

پیوندند . اگر توفیق همعنان گردد و به جواب جلالیان کار به مراد احتیای این دولت باشد ، البته جهت ریاست به ساری ، یکی از برادران را تعیین باید نمود . پس اولی آن است که چون مرا برادران و پدر بزرگوار لایق منصب مهتری دانسته اند به ارادت من ممالک را رئیس و بهتر برادر ارشد سید رضی الدین باشد و سایر برادران را فراخور هریکی در آمل نصیبی تعیین رود ، تا در خدمت و ملازمت باشند .

و چون به عنایت الله قصه ساری و فتح آن میسر گردد ، آن مملکت از آن من بود و چند نفر دیگر برادر که اکنون حق تعالی از فضل خود کرامت فرموده است در آن ولایت نصیبی جهت هریک یقین رود . واگر ، حاشا ، قلم تقدیر به نوعی دیگر رفته باشد و نصرت جلالیان را باشد تعیین که با وجود آن چنان مخالفان ضبط مملکت آمل نیز میسر نخواهد بود .

چون این سخنان را به سمع اشرف سید رفیع مقدار عرضه کردند اشارت کرد که هم چنین است که سید کمال الدین صلاح دانسته اند ، به عنایت مناسب است و روز مبارك اختیار نموده در سال هفتصد و شصت و سه ریاست آمل را به سید رضی الدین تفویض فرمودند . و بزرگان آمل و درویشان و ارباب و اهالی نثارها کردند و تهنیه گفتند و جهت سید فخر الدین حصه پسندیده تعیین نمودند و همچنین جهت دو فرزند دیگر حصه و نصیبی مقرر فرموده تسلیم نمودند . و بدتخت سلطنت و کمرانی سید رضی الدین بنشست . و در خدمت و اطاعت برادر بزرگ خود سید کمال الدین شرایط رضاجویی و فرمان برداری به تقدیم می رسانیدند و حضرت زهادت آناری سید عبدالله بدطاعت سبحانی مشغول گشت .

در ذکر محاربه سادات گوت اول با جلالیان و انبزام ایشان

چون کیا فخر الدین جلال در ساری حاکم و کیا و شتاسف در قلعه توجی نشسته حکومت بعضی از مواضع ساری به تحت تصرف او بود ، این سخن شنیدند که حضرت سید قوام الدین آمل را به فرزند خود سید رضی الدین داده است ، و او را به تخت سلطنت

آمل نشانده اند . با هم مشورت کردند که این قصه بدین مقدار قرار نخواهد گرفت . و هر روز که می آید نظام امور دولت سادات در ترقی است . اگر در وهله اول به جواب ایشان مشغول می گردیم یقین که چون سادات را استقلال زیاده شود ، فکر کار ما هم خواهند کرد .

بنابر این لشکر ساری را جمع کرده با برادران و بنو اعمام متوجه آمل ، برای دفع سادات گشتند . و از **مامطیران** - که اکنون به **بارفروش ده** مشهور است - گذشتند و به کنار **باول رود** لشکرگاه کردند .

چون این خبر به سادات رسانیدند ، حضرت **سید اید** با فرزندان و موافقان خود گفت که : اکنون روز کار است و هر آینه به دفع جلالیان - که با وی فتنه شده اند - قیام نمودن لازم است . و درویشان و موافقان سرطاعت و ارادت و دعاگویی به زمین نهادند و گفتند سروجان و مال فدای حضرت ، و این خانواده بی با اقبال است و قدم اخلاص به دفع آن جماعت شمرده در جاده اختصاص نهاده جمع گشتند و با تکبیر و صلوات - چنانکه دأب اهل ایمان است - در رکاب همایون سادات متوجه گشتند .

سید رفیع مقدار نیز به حسب وعده بی که با فرزندان کرده بود ، همچنین براسب دولت بی سلاح سوار گشته با فرزندان اتفاق نمود و به کنار باول رود مضاف دادند و به یک حمله کیا یان جلالی برهم شکسته جمعی از آنها که اظهار شجاعت و مردانگی می نمودند به قتل آمدند . و بسیاری از دلیران و سران لشکر ایشان را به خاک تیره انداختند . و کیا فخر الدین جلال با معدودی چند نیز مجروح شد و پراکنده گریخته به ساری رفت . کیا و شتاسف نیز با چند نفر خراب حال به توجی به قلعه خود متحصن گشته ، حضرت سید با فرزندان به بارفروش ده نزول اجلال فرمود . و آن موضع را به قدم خود مزین و به ترویج امور دینی اقامت فرمود . و اهالی آن دیار از بزرگ و کوچک جوق جوق ، و فوج فوج و گروه گروه می آمدند و بیعت می کردند ، و بعضی ها در سلوک حمل سلاح در می آمدند !

گفتار در خُدر کردن کیا و شتاسف جلال و به قتل آوردن

سید زاده عظام سید عبدالله مرحوم را و چگونگی آن

چون چلاویان آنچه بودند از خطه آمل متفرق گشتند ، و کیا یان جلال نیز به قوت و عظمت و شوکت خود غره گشته بودند ، و در مجالس و محافل نسبت به سادات فحش و مہملات می گفتند . و کیا و شتاسف شخصی را که از هواخواهان و دوست داران خود می دانست طلبیده و با چند نفر دیگر از فدا یان چلاوی را - که از آمل گریخته و نزد او اقامت داشتند - مأمور کرد ، که نزد سید زاده ، سید عبدالله - که به گوشه فقر مشغول به عبادت بود - بروند . و به عنوان ارادت که : ما آمده ایم ، دست به دامن عفت تو بزیم ، او را در سرفرصت به قتل آرند !

آن شخص - که مہتر آن جماعت مخدول بود - امیر حسن دوله نام داشت . آنہا از خبث فطرت آنچه کیا و شتاسف جلال بدیشان گفته بود ، قبول کردند . و نزد سید - زاده رفتند و پیغام فرستادند . کہ ما جماعتی از اهل صلاحیم و از کیا یان جلال برگشته آمده ایم پس از توبه و انابه درویش بشویم !

چون این خبر به سید زاده (سید عبدالله) رسید بیرون آمد . آنہا به سید عبدالله سلام کردند ، و دست بوسی نمودند . در آن بین امیر حسن دوله چماقی بر فرق مبارک سید حواله کرده ، دیگران نیز هریکی ضربتی رسانیدند . و سید زاده عظام را شربت فنا چشاندند !

چون خبر شہادت سید بزرگوار به درویشان رسید ، در عقب آن جماعت نابکار دوآیندند و در راه بدیشان رسیده مجموع را کشتند . و امیر حسن دوله کہ براسپی سوار بود ، چون می خواست فرار کند درویشی دم اسبش را بگرفت و کاردی چند بہر آن اسب زد و بینداخت و درویشان دیگر رسیدند و او را کشتند .

نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینت نعمت اینت نعمت خوارگان !

گفتار در شنیدن سید تو الدین - علیہ الرحمہ - خیرہا لله را

و با سایر فرزندان حاضر شدن و دفن کردن سید عبدالله را

چون خبر این حرکت شنیع بہ سمع مبارک حضرت سید تأیید شعاری رسید ، فرمود تا فرزندان جزع و فزع نکنند . و خود سوار گشته با فرزندان و درویشان حاضر گشتند و سید عبدالله را بہ دستور شہداء با پیراں و لباس خون آلود دفن کردند . بعد حضرت سید فرزندان را عزای برادر سعید شہید گفتند و فرمودند : او خود با شہدای کربلا ہمعنان گشته . اکنون کار دیگر و تدبیر مناسب تری جز انتقام نیست و باید اقدام بہ انتقام نمود .

گفتار در شنیدن شدن سیادت ما پی سید کمال الدین

بہ انتقام برادر خود

چون از تکفین و تجهیز سید عبدالله فارغ گشتند ، سید کمال الدین با برادر خود سید رضی الدین گفت کہ صلاح چنان می نماید کہ شما در آمل متمکن و مستقل بشینید و بدطلب منافقان و مخالفان و دوستداران چلاوی - کہ در اطراف و اکناف آمل پنهانند - مشغول شوید . و بعضی از لشکر آمل را با برادر ارشد سید فخر الدین ہمراہ گردانیدہ بفرستید تا من انتقام برادر مرحوم سید عبدالله را از ایشان بخواهم . سید رضی الدین اطاعت کرده اکثر اہالی آمل را بہ سید فخر الدین سپردہ و سایر برادران را نیز ہمراہ گردانیدہ نزد سید کمال الدین فرستاد .

سید نیز درویشان و متابعان خود را جمع کردہ روی بہ دفع جلالیان نہاد و کیا فخر الدین جلال بہ اتفاق کیا و شتاسف نیز لشکر ساری را جمع کردہ بہ مقابلہ و

معارضه بیرون آمد . و بدسرحد برفروش ده مصاف دادند . باز هزیمت بر جلالیان افتاد ، و کیا فخرالدین جلال را با چهار نفر فرزند دلبند او در یک ساعت به قتل آوردند . و جمع کثیری از منافقان و متابعانش مقتول و بعضی ها اسیر و دستگیر گردیدند . و کیا - و شتاسف فرار نموده به جای استوار فرود آمد که دو مرتبه لشکر خود را حاضر برای جنگ بنماید .

چون سید را از آن حال با خبر گردانیدند ، سید فخرالدین را با جمعی از عساکر به ساری دوانیدند ، تا اولاد و اتباع کیا فخرالدین را به دست آورده اموال و خزاین ایشان را ضبط نمایند . و با مردم دانسته و موافق مشورت نمود ؛ اکنون که کیا فخرالدین جلال و فرزندان به قتل آمده اند و کیا و شتاسف در فکر جمع کردن لشکر پراکنده خود است تدبیر چه باشد و درباره دفع او چگونه باید کوشید ؟!

از سادات حسنی ، رکابی سیدی بود سید عزالدین نام گفت : اگر اجازت باشد ، چون هنوز مردم کیا و شتاسف جمع نشده ، من با جمعی از مردان کار ، چون شب در آید به سروقت اوروم و دست بردی بنمایم .
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون !

فرمودند که خوش باشد و صلاح است . و یقین که آنچه موجب شجاعت و مردانگی است از شما ظهور خواهد یافت . چون شب در آمد ، سید عزالدین حسنی رکابی بایست نفر مردکار دیده از لشکرگاه بیرون رفت ، و چون روز شد به حوالی آن موضع که کیا و شتاسف ساکن بود رسید ، همان روز جای لایق پنهان شد . و از مردم موافق استفسار کرد که : کیای مشارالیه در خانه بی شب تکیه می کند و طویله اسبان او در برابر خانه او کشیده اند ، و در حوالی و نواحی موضع تکیه گاهش پرچین و استواری است . اما اندک مردم جمعند و بسیار احتیاط هم نمی کنند .

چون احوال را کما بنبغی معلوم کرد ، چندان صبر فرمود که پاسی از شب بگذشت . خود با موافقان بدان موضع رفت ، و رخند در آن استواری و پرچین - که کرده بودند -

پیدا کرده درون رفت ، و فرمود تا بند اسبان طویله را بریدند و اسبان ایغر را برهم زدند . چون اسبان شپه و نعره و لگد کوب بنیاد کردند ، کیا و شتاسف سر آسیمه از خواب بیدار گشت و تصور کرد که لشکر است که بر او تاختند . و سید حسنی رکابی نیز فرمود که لشکر او سوزن انداختند .

کیای مشارالیه از هول و بیم سر و پا برهنه از خانه بیرون دوید و بگریخت و خود را در جنگلو میشدیی - که در پهلوی آن خانه بود - انداخت و فرار کرد . و جمعی که همراه او بودند منہزم گشته بگریختند . و جان نازنین بدر بردند . و سید رکابی منصور و مظفر گشته اسباب و تجملات - که آن جا بود - برداشته و بر آن اسبان - که در طویله بودند - خود و نوکران سوار شده به اردوی سیادت قبایی نصرت مآبی باز آمد . و کیا و شتاسف به هزیمت تمام خود را به قلعه توجی - که آغرق و بند و کوچ و عیالش آن جا بودند - رفت و متحصن گشت .

چون آن چنان حال دست داد ، حضرت سیادت مآبی ، سید عزالدین حسنی رکابی را در کنار کشیده نوازشها نمود . و چون از جلالیان جز کیا و شتاسف و فرزندان کسی باقی نمانده بود ، کسی دیگر نمانده بود که وارث ملک باشد . در محاصره قلعه توجی اقدام رفت .

گفتار در تشویق فرمودن سعید هدایت پناه

به پای قلعه توجی و فتح آن

چون مردم مازندران را محقق گشت ، که اقبال متوجه خانواده سادات عظام [شده] و ادبار روی به جلالیان و چلاویان گذارده ، روی به آستانه سادات نهاده ، گروه گروه می آمدند و زمین می بوسیدند و به سعادت دارین فیاض می گشتند .
غرض چون سید کمال الدین با برادران در محاصره آن قلعه مدتی اقدام نمود ،

و تسخیر آن میسر نشد به طلب پدر بزرگوار اسلام شعار فرستاد . چون حضرت سیادت - مآبی التماس سید کمال الدین را بشنید سوار شد و رو به تسخیر آن قلعه نهاد . چون از توجه حضرت سید خبر به مردم مازندران رسید ، هر جا که بودند از رعیت و اهل سلاح و صلاح به اعتقاد درست متوجه گشتند و با تکبیر و صلوات به پای قلعه به لشکرگاه حاضر شدند .

در مدت اندک چندان خلق آنجا حاضر آمدند که جای فرود آمدن نبود . و کیاوشتاسف جلالی با هفت پسر بزرگ و دو نفر کوچک قریب دویست سیصد نفر مردم موافق در قلعه متحصن بود . و همچنان مردانگی نموده قلعه را محافظت می نمودند . چنانچه تمامی جماعت که آنجا حاضر بودند و به اعتقاد درست در محاربه و مجادله سعی می نمودند - نتوانستند به پیرامون قلعه گردیدن . از قضا پسران کیاوشتاسف که بر سر برجها آمده تیراندازی می کردند - به دفعات هر هفت نفر تیر بر آمده به قتل آمده بودند ، و یگان یگان را کیاوشتاسف برداشته در خانه می نهاد و مجال دفن و غسل نداشت !! تا روزی کیای مذکور بدنفس خود به گرد قلعه می گردید و کشته و زخمی و مجروح را جمع می فرمود که ناگاه تیری بر حلق او رسیده او نیز بمرد ! او را نیز نوکران بر - داشته به همان خانه بی - که فرزندان کشته نهاده بودند - بردند ، و نهادند . و بقیة السیف همچنان جلادت و مردانگی نموده ، قلعه را نمی سپردند .

اصحاب قلعه آنچه در حیات بودند مجروح گشته و از تیراندازی و محاربه عاجز شده دست از حرب باز داشتند . و در بان قلعه را **جمال الدین کالی** نام بود ، بنفسه به در قلعه ایستاده نمی گذاشت که کسی پیرامون دروازه بگردد . و شخصی دیگر در آنجا بود که **علی گرماورودی** نام داشت ، خود را از روی باروی قلعه به زیر انداخت و به لشکرگاه در آمد و گفت که : کیاوشتاسف و فرزندان بزرگ و اصحاب قلعه اکثر به قتل آمدند . و آنها که زندانند مجموع مجروح اند ، و همین جمال الدین کالی است که در بان قلعه است که محافظت دروازه می کند و در نمی گشاید .

چون از تقریر علی گرماورودی معلوم کردند که قصه چنین است ، فی الحال فرمودند

تا اطراف و جوانب قلعه را آتش زدند و به دروازه تاختند و در را به دهره و اره پاره پاره کردند ، و درون رفتند .

جمال الدین کالی همچنان به محاربه مشغول می بود . چندان که او را نیز به قتل آوردند ، و در آتش انداختند ! و عساکر نصرت آیین به قلعه درون رفتند ، و حضرت سید کمال الدین در درون قلعه اقدام فرمودند . چون منکوحه کیاوشتاسف که همشیره ملك فخر الدوله حسن بود . چنان دید ، چادر در سر کشیده با دو نفر پسران خرد خود به همان خانه که شوهر و فرزندان بزرگ کشته نهاده بودند - رفت و بنشست !

چون سید در آن خانه قدم نهاد ، عورت برخاست و سلام داد و بنشست ! و گفت : ای سید ، استیصال چلاوی بد جهت آن بود که مباشر امری شده بودند که نهد ایشان بوده است . و ترا حق تعالی به سبب آن توفیق کرامت فرمود تا بدست مبارک شما جواب آن بد بختان بکنید ، و آنچه با جالیان رفته است بدسبب خون ناحق برادر شما بوده است ! و فسق و فجوری که ورد خود ساخته بودند ، من از آن روزی که قتل سید زاده کردند و خبر به کیاوشتاسف رسانیدند و ایشان نشاط و شادی می نمودند ، می دانستم که با ایشان این چنین رفته است ، خواهد رفت . بعضی کرباس در فلان بچه بسته نهاده است ، از وجه حلال تهیه شده . چون از خانواده کرم و سادات آید ، توقع آنست که اشارت فرمایید که کشتگان که در این خانه اند به این کرباس دفن کنید و نگذارید که با این ضعیفه و دخترک و سایر ضعفاء بی حرمتی واقع شود .

حضرت سید فرمودند که : خوش باشد ، هر چه ارادت آن خاتون است همچنان میسر است و نیز هر چه از نقد و جنس که تعلق به خاصه شما دارد ، مستخلص گردانید تا آنرا نیز جهت شما ضبط رود . و فرمودند کیاوشتاسف را با فرزندان به همان کرباس بر موجب شریعت نبوی ص دفن کردند . و آن عورت معظمه که از خانواده آل باوند بود و دخترش و دو نفر پسر کوچک و کنیزکان ایشان و نقد و جنس - که خاصه ایشان بود - به حرمت تمام از قلعه بیرون بردند و به خانه کدخدای امینی معتبر باز داشتند . و سایر

اسباب و تعلقات قلعه را ضبط فرمودند . و کشتگانی که در قلعه افتاده بودند، به نفس مبارک خود مجموع را دیدند و مجموع را دفن کردند و از علی گراماوردی هر یکی را پرسیدند که از کدام قبیله و عشیره اند ، تا چون به جمال الدین کالی در بان رسیدند . دیدند کشته و سوخته به همان دروازه افتاده بود . سید پرسید که : این چه کس است که تا حال دفن نکرده اند؟! گراماوردی بدوجه تصغیر گفت که : این جمال الدین کالیک بدبخت است که در بان بود و تا نمرود و نسوخت در باز نکرد!

سید تبسم کرد و فرمود که : «این بهر حال سوته کالی به بو که زنده گراماوردی!» و آن کالی را از دیگران بیشتر حرمت داشت ، و دفن کردند و فرمودند که طریقه مردی و حلال نمکی همین تواند بود . و بعد از آن امر فرمودند تا قلعه را بشکافند و بازمین هموار کردند ! و مدتی هم چنین خراب بود و در عهد ایالت و سلطنت سید علی بن کمال الدین مرحومین بنیاد عمارت کرده بودند . اما تمام نکرده بودند و اکنون همچنان خراب است!

گفتار در تشریف فرمایی میادیت مآبی به ساری

و آنجا به مقرر سلطنت و ایالت متمکن گشتن و بنیاد خندق

و باروی قلعه ساری نهادن و چگونگی آن

چون به توفیق خدای تعالی آن چنان فتح عظیم دست داد، از جلالیان به اندک زمان به سبب ظلم و فسق و فجور آن جماعت آثاری نماند . و از تخم جلال ازرق که هم از بنی اعمام کیایان مشارالیه بود و در بار فروشده جای داشت و از جانب دیوان مرسوم خورد و ده دار بود و در بار فروش ده اکنون پشته‌یی است که آن را ازرق دون می خوانند . آن محل عمارت و خانه او بوده است . و از او فرزند و فرزند زاده‌ها متعدد بودند . بقیه السیف که در آن محاربات ماندند گریخته به گیلان در آمدند .

اکنون نیز نبیره‌های ایشان در گیلان و رودبار هستند و به سایه عاطفت سادات گیلان مقرر و موظف‌اند و آنچه در فیروزکوه و هزار جریب می باشند، هم از نبیره‌های کیا فخرالدین جلال و کیا و شتاسف که ذوالملک بودند - نبیره و نبیره زاده‌های جلال ازرق اند . و آن دو پسر کودک کیا و شتاسف را در صغر سن وفات رسید؛ یارسانید . اما دختر کیا و شتاسف را سید کمال الدین به عقد و نکاح خود در آورد . و والده پدر مرحوم این حقیر همان عورت است .

چون خاطر مبارک از جانب جلالیان آسوده گشت ، به اجازت پدر بزرگوار خود سید کمال الدین متوجه ساری گشت ، و ساری را - هم چنانکه در قبل ذکر رفت - جهت سارویه ساخته بودند . اما فیما بین دو سد نوبت خراب گشته بود . چون نوبت ریاست و سلطنت به جلال رسید ، اندک عمارت ساخته بودند . اکثر شهر قدیم خراب بود . چنانکه در پای منار کهنه که الحال بعضی از آن باقی است در آن حین - که مردم مسن بودند - می گفتند که ما اینجا میشد و جنگل دیده‌ایم که شکار می کردند و گوزن و خوک می کشتند .

چون سید را حق تعالی نصرت و فرصت کرامت فرمود به تعمیر آن مقام مشغول گشت و بنیاد خندق فرمود و درون آن خندق عظیم قلعه کوشک و خانه و عمارات عالیه و حمام و سایر عمارات ضروریه فرمود ساختند ، و چاه‌های آب حفر کردند و بیرون قلعه بنیاد شهر و بازار و حمام و مسجد طرح انداختند . و سرکاری هر موضعی را به یکی از امراء و ارکان دولت و برادران خود سپردند و در سنه هفتصد و شصت و نه ابتدای این عمارت بود . و در سنه هفتصد و هفتاد به اتمام پیوست .

حضرت سید در عدل و انصاف به ترویج امور شرعیّه به ولایت مازندران عموماً و در ساری و ولایتش خصوصاً مردم دین دار و اهل صلاح برگماشتند و به استقلال به سلطنت و حکومت مشغول گشتند .

گفتار در توجه سادات گیلان به مازندران

و چه گونگی آن احوالات علی طریق الاجمال

در سنه هفتصد و هفتاد و سه از سادات ملاط سید بزرگ مقدار سید امیر کیا در ملاط و گیلان بنیاد خروج کرده بود . و مدتی در آن دیار به حکم ضرورت در شکور و کلارستان از سبب تغلب امیران - که حاکم گیلان بودند - نترد می نمود . چون سید مذکور در ناحیه کلاره دشت دعوت حق را لبیک اجابت فرمود ، فرزندان عظام او - که از همه بزرگتر سید علی کیا بود - با اخوان به جانب مازندران توجه نمود و در سنه مذکوره ولایت آمل را به نور هدایت و امامت منور ساخت ، و به شرف ملاقات سید اید سید قوام الدین مشرف گشت و از جانبین در امور دین و دنیا از هم استفاده می نمودند . گویند او آفتاب بودند که یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب طالع و روشن گشت و ممالک طبرستان از پر تو شعاع ایشان منور و روشن گردید . سید اید سید قوام الدین با فرزندانش گفت : واقعاً از جمله توفیقات الهی که نسبت با این حقیران سمت ظهور یافت یکی اینست که در صحبت این چنین سید عادل عالم متورع زاهد - که مظهر الطاف بی دریغ الهی است - مشرف و مفتخر گشته ایم . باید که مقدم شریفش را مغتنم دانسته آنچه موجب خدمت است به تقدیم رسانیده ، از هیچ چیز و در هیچ باب تهاون ننمایید و از صلاح دید ایشان من جمیع الوجوه تخلف نوزید . فرزندان سید گفتند : آنچه از دست بر آمد و در رضاجویی و فرمانبرداری تقصیر و تهاون نخواهد رفت .

غرض که چون يك سال و شش ماه بگذشت ، حضرت سید امامت پناهی را ، داعیه بر آن مصروف شد که به جانب تنکابن که در آن بقعه حاکم سیدی بود سید را کابزن کیا نام ، و آن سید حسینی بوده است - تشریف فرما بند ، که قرب جوار به ولایت رانکوه - که مسکن و موطن مألوف ایشان بود - داشته است ، بر حسب ارادت بر انصراف رخصت فرمودند .

چون بعد از مدت که در آن مقام توطن فرمودند ، آنچه مقصود و مطلوب بود به حصول پیوست . در سنه هفتصد و هفتاد و شش باز معاودت فرمودند و به ملاقات سید قوام الدین رسیدند . و هم چنین سادات مازندران در باب رضاجویی و خدمت مساعی جمیله به تقدیم می رسانیدند . تا چون از مکمن غیب حکومت و سلطنت ایشان - که از جانب عالم غیب مهیا گشته بود - به عالم بروز و ظهور آمد و تاریخ خروج ایشان علی حده در جلد دیگر مسطور است . (۱)

۱ - ريك : تاريخ گیلان و دیلمستان از همین مؤلف که به سعی و اهتمام ه . ل . رایینو در رشت به سال ۱۳۳۰ هجری قمری چاپ شده است .

عالی بر زمین نهاد رسوار گشت و به جانب لپور نهضت اقبال فرمود . و آن بقعه بر دامن سوادکوه است .

مردم آن ولایت را تابستان ییلاق در سوادکوه می باشد . و چراخور چهارپایان ایشان در آن مقام و دیار است . و مردم سوادکوه را نیز قشلاق و مرتع گاو و گوسفند در آن مقام است . و مجموع اهالی آن مقام مردم پیاده رو و کماندار و به شجاعت موصوفند . و کیا یان بیستون - که از مشاهیر ولایت ساری اند - آنجا می باشند . و املاک و اراضی آن عزیزان در کوه سوادکوه و دشت لپور است . ایشان را تسلی داده و به اقطاع مستمال گردانیدند .

چون ایشان در ربه اطاعت و فرمانبرداری در آمدند ، بالضرورت مردم سوادکوه مطیع گشته رجوع به آستانه دولت آشیانه نمودند . و آنچه وظایف یکجبهتی و دولت خواهی بود به تقدیم می رسانیدند . و حضرات سادات به سوادکوه نزول اجلال فرمودند و مردم آن دیار را به انعامات وافر مستمال ساختند . و دختر حضرت کیا حسین کیا بیستون را - که مهتر جماعت بیستونیان بود - به عقد شرعی در حباله نکاح سید کمال الدین در آوردند . و کلیدهای قلاع - که در آنجا بود ، بغیر از قلعه فیروزکوه - مجموع را آوردند و سپردند . و ساکنین قلعه را بجان و مال امان دادند . و نخیلی که از ایام دولت آل باوند تا حکومت چلاویان در آن موضع جمع بود ، مجموع را ضبط نمودند . و قلاع را کوه توالان امین معین ساختند .

کیا اسکندر سیاوش سخت کمان نیز هر چند به سن [شیخی] رسیده بود ، اما پیروزگار دیده بود . او هم آمد و به عن بساط بوسی مشرف گشت . او را هم عنایت فرموده با کوچ و عیال به ساری فرستادند . و آنجا جای لایق تعیین فرمودند .

چون فصل خزان رسیده بود و هوا رو به خنکی نهاد ، محاصره قلعه فیروزکوه متعذر بود . معاودت فرمودند ، و از مخصوصان یکی را نزد کیا جلال متمیر فرستادند که : اگر در ربه اطاعت ما در آیی ، آنچه موجب عنایت است تقصیر نخواهد بود . و الا

حکایت فتح بلاد کوهستان مازندران و تسخیر قلاع آن دیار

به تخصیصی فتح فیروزکوه

چون ولایت دشت مازندران به تصرف سادات هدایت قباب در آمد ، چون ظلم و اجحاف و فسق و فجور از روی روزگار به آب زلال عدل و انصاف شسته گردید ، خاطر مایل به تسخیر کوه پایها گشت . و همچنان که قبل از این ذکر رفت قلعه فیروزکوه به تصرف کیا جلال متمیر بود ، و کیا اسکندر سیاوش سخت کمان در سوادکوه داروغه بود و گفت و شنیدش نزد کیا جلال متمیر بوده است . و مردم کوهستان را نیز روی ارادت به جانب اهل - البیت بود . و بعضی لباس فقر قبول کرده درویش گشته بودند . و دیگران را دلالت به زهد و تقوی و محبت آل رسول می کردند .

سید کمال الدین لشکر مازندران را جمع کرده با برادران و درویشان توفیق شعار بعد از آن که به درگاه بیچون و چگون به خضوع و خشوع تمام طلب توفیق و استعانت نموده نزد پدر بزرگ مقدار خود رفته التماس همت نمود . و سر خدمت و دعا گویی بدان مقام

چون بهار درآید به تسخیر قلعه فیروزکوه اقدام خواهد رفت. و چون حق تعالی شانه نظر عنایت شامل حال بندگان گردانیده است، امید که فتح آن قلعه نیز بلا تعب میسر گردد.

چون فرستاده پیغام رسانید، کیا جلال جواب داد که اکنون چون به سعادت معاودت فرمودند، و فصل خزان است تا فصل بهار بشود و رایات نصرت آیات بدین مقام تشریف ارزانی فرمایند هر چه اشارت باشد همچنان به تقدیم رسانیده می آید. و یقین که هر جا که عنایت الهی رفیق و قرین گردد، سعی و کوشش بندگان ضعیف مقدار به جایی نخواهد رسید. و قاصداً خدمت کرده روانه ساخت.

چون فصل بهار در آمد و طرف کوهستان از برف و یخ مفتوح گشت، باز حضرت سید کمال الدین از ساری بالشکر گران روان گشت و متوجه فیروز کوه شد. و سید رضی الدین نیز با برادران و لشکر آمل به متابعت روان گشتند. و روزی چند در آن کوه پایها جهت ضبط و نسق بعضی از متمردان و فضولان مشغول شدند.

چون آفتاب به برج جوزا نقل نمود، به پای قلعه فیروزکوه تشریف فرمودند. و بنیاد محاصره کردند به حدی که مور را مجال داند بردن نبود. و ولایت فیروزکوه را به تحت تصرف در آورده و مردم آن بقاع را به انواع احسان و مکرمت مستمال ساختند، آثار عدل و انصاف ظاهر نمودند. و چندان با کیا جلال نصایح و مواعظ می گفتند قبول نمی کرد و مهلت می خواست، و عذرهای می گفت. اما هر روز از قلعه خوان فرمان می داد و پیشکشها بیرون می فرستاد و وعدهها می داد.

چون باز فصل خزان در آمد و هوا خنک شد، و بودن چنان لشکر گران در آن موضع تعدد داشت؛ جمعی را بالشکر زمستانی و علوفه و علیق جهت محاصره تعیین فرموده معاودت فرمودند. و هر کسی به مقرر سلطنت خود متمکن گشت. و عدل و داد گستری را شعار و دثار خود ساخته باملوک رستم دار بنیاد دوستی و یکجبهتی کردند و رسل و رسایل روانه ساختند. و هدایا و تحف به حکم **تَهَادُوا وَ تَحَابُّوا** از جانبین

فرستادند، و عهد و میثاق کردند که از طرفین با دوست، دوست و بادشمن، دشمن باشند و جهت تسخیر قلعه فیروزکوه مدد و معاونت نمایند.

گفتار در توجه سادات نوبت صمیم به طرف کوهستان مازندران

و فتح قلعه فیروزکوه

باز چون فصل بهار در آمد، و هوا گرم شد، سید کمال الدین نزد سید رضی الدین فرستاد که خاطر مایل فیروزکوه است و تا فتح آن قلعه نشود. بلاد جبال را چنان که بد سعادت مطلع اند متعذر است. مکرمت فرموده قدم رنجه دارید، تا با اتفاق به زمین-بوس پدر مستعد گردیم. و اگر توانیم او را نیز این نوبت همراه خود ببریم که تا قدم مبارک آنجا نرسد عجب که آن فتح میسر گردد!

سید رضی الدین همچنان قبول نمود و برادران نیز به اتفاق به خدمت پدر رفتند و زمین دولت آشیان را بدلب ادب بوسه دادند، و التماس نمودند که چون سعادت دو جهانی در ضمن خدمت آن حضرت مندرج است. و فتح قلعه فیروزکوه نشده است. و عجب اگر بی یمن همت شما و بی آن که قدم مبارک رنجه فرمایند آن فتح میسر گردد. مأمول و ملتمس آن که عنایت فرموده تشریف ارزانی فرمایند، تا ما بندگان در خدمت بوده به پای قلعه رویم و فتح آن نماییم.

چون سید از فرزندان استماع التماس نمود فرمود که مراد را این مدت از صحبت حضرت سید **علی گیلانی** چندین فواید رسیده است که به همه ملک جهان برابر است. و حیف باشد که مرا از صحبت آن سید عالی تبار محروم گردانید. بگنارینده که در حضور خود باشند. من نیز صورت التماس شما را با حضرت سیادت مسأبی مشورت نمایم. اگر ایشان نیز صلاح دانسته باشند خوش باشد، همچنان موافقت رود.

سید ایوب با حضرت سید علی کیا گیلانی مشورت کرد که التماس فرزندان چنین

است . در این باب صلاح چیست ؟ سید فرمود: اگر ملتمس ایشان را مبذول فرمایید مناسب تواند بود . سید فرمود که چون چنین صلاح است . مأمول آن که شما هم کرم فرموده به قدم مبارک ما را ممنون گردانید ، تا از صحبت مبارک شما ما را بهره و نصیبی حاصل گردد . سید علی کیا نیز قبول نمود .

بعد از آن حضرت سید هدایت پناهی نزد فرزندان مرثه فرستاد که : سید علی کیا آمدن این حقیر را صلاح دانسته اند . و خود هم قدم رنجه می فرمایند . اما باید که جهت ایشان و برادران و تابعان ایشان آنچه باید اسب و اسلحه و جبه و جوشن و سایر مایحتاج از ما کول و ملبوس و خرجی راه به اتفاق برادران تعیین بکنید ، بروجهی که لایق باشد . ایشان گفتند : به جان منّت پذیر می گردیم و آنچه مقدر باشد در آن باب سعی خواهیم نمود . و آنچه در بایست بود یراق کرده جهت سید فرستادند .

سید علی کیا به سید قوام الدین گفت : صلاح چنین است که شما هم سلاح قبول کنید ، از **صَادِقٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ** مرویست که فرمود : **الْخَيْرُ فِي السِّيفِ وَالْخَيْرُ بِالسِّيفِ وَالْخَيْرُ مَعَ السِّيفِ !** و چون آن حضرت سلاح ببندد یقین درویشان هم سلاح خواهند بست . پس او پی آن است که شما هم سلاح بردارید . سید ایّد بنا بر سخن سید علی کیا در آن یورش شمشیر ساده در میان بست و با فرزندان روان شد . اما چون سادات نزد ملوک رستم دار به طلب مدد فرستادند ، مدد ندادند و تباعد جستند و خلاف عهد کردند . غرض که چون لشکر مازندران جمع گشتند و مردم گوشه نشین و تارک دنیا بشنیدند که حضرت سید قوام الدین شمشیر بر میان بسته است و سوار شده است ، هر جا زکوری بود به طوع و رغبت با آنچه داشتند برداشتند و به جهت همراهی با سید ایّد ، متوجه شدند . چون به پای قلعه فیروز کوه رسیدند به آواز تکبیر و صلوات دست ارادت به دعا برداشتند . چون لشکر فرود آمدند حضرت سید امامت قباب با اخوان و نایبان خود به جایی که مناسب می دانستند علی حده فرود آمدند . اصحاب قلعه دانستند که آن جماعت مازندران نیستند . آواز بر آوردند و پرسیدند که آن جماعت که از اجتماع ایشان پرتو آفتاب سعادت بر افق عالم تابان است - کیستند ؟ گفتند که : اینها جمعیت سید گیلانی

هستند که به مدد سادات مازندران آمده اند و او سید امامت شعار مکرمت آثار است که سادات مازندران را پشت و استنظار به برکت ایشان قوی گشته .

چون این سخن را کیا جلال متمیر بشنید ، با وجود عقل و کیاست خود دانست که سادات مازندران از فرموده ایشان تجاوز نخواهند کرد . چون عقل به دولت رهنمونی کرد ، کیا جلال یکی از مخصوصان خود را بیرون فرستاد که اگر سید متعهد و متضمن اموال اهل قلعه می شود که آسیب به ما وارد نشود ، بیرون می آیم و قلعه را می سپاریم . این سخن را چون به حضرت سید قوام الدین رسانیدند فرمود که با سید جمال الدین می باید گفت که : تا چه میفرماید ، و چه در دل دارد . اگر می دانید که وفا بر عهد می توانید کرد با حضرت سید علی کیا بگویم تا بر موجب ارادت اصحاب قلعه عهد بکنند . و اگر در خاطر داشته باشید خود حضرت سید را تصدیع دادن و عهد نمودن مناسب نخواهد بود .

چون این سخن را به سید کمال الدین رسانیدند فرمود حاشا که عهدی با کس کنیم و در خاطر خلاف آن راه داده باشیم ، به تخصیص عهدی که به دست یک چنین سید سعادت شعار کرده باشند .

چون به حضرت سید قوام الدین سخن فرزندان را رسانیدند ، نزد سید علی کیا فرستاد که : اکنون مکرمت فرموده با اصحاب قلعه عهد بکنید ، که اموال و دمای ایشان محفوظ و مصون خواهد بود . و با ایشان طریق عنایت مرعی خواهد گشت . من که با سید کمال گفت و شنید کرده ام .

چون سید علی کیا دانست که خلاف آن نخواهد کرد ، به پای قلعه با نایبان و برادران تشریف بردند ، و با اصحاب قلعه بیعت کرد . ایشان چون چنین دیدند در قلعه باز کردند و کیا جلال متمیر در عقب سید امامت پناهی نزد حضرت سید قوام الدین آمد . و سید او را تقبل داده کس همراه کرد و نزد سید کمال الدین فرستاد . و سفارش او نمود . سید کمال الدین جانب کیا جلال را مقرر فرموده اشارت کرد که هر چه در قلعه

از آن او و از آن نوکران او باشد مجموع را بدیشان مسلم دارند ، تا بیرون آرند و جهت قلعه کوتوال معین نمود . و آنپساکه در قلعه بودند مجموع با رخوت و اجناس بیرون آوردند .

چون کیا جلال متمیر مرد عاقل و دانا بود گفت: من نوکر حضرت ملک سعید شهید ملک فخرالدوله حسن بودم . و آنچه در عهد و عصر او از اموال و ذخایر جمع کردم ، تعلق به حضرت ملک مرحوم داشته است و آنچه مرا بدهمت مبارک ایشان جمع شده بود و تعلق بدمن داشت ! آن علی حده معین و مقرر است . و آنچه بعد از قتل او از اموال دیوانی جمع کرده ام ، هم معین و مقرر است که کدام است و در آن مدت نیز بر موجهی که قبل از آن مرسوم من مقرر بود ، بدهمان مقدار قناعت رفتند است . چون دانستم که این قلعه بدمن نخواهد ماند . دانستم که اگر به دست شخصی ناانصاف افتد خود من و فرزندان و اموال مجموع در ورطه هلاک خواهیم افتاد ! باری آنچه حق دیوان باشد معین و آنچه حق من باشد هم معلوم گردد که کدام است تا بعد از تحقیق هر چه صلاح دانند همچنان به تقدیم رسانید .

سید کمال الدین فرمود : آنچه حق دیوان باشد از ذخایر و اموال که در ایام حکومت مرحوم جمع شده است ، از آن ما و مابقی غیر از ذخایر از مرسوم و غیره مجموع را به کیا جلال متمیر تسلیم دارند تا از جهت خود بیرون آرد .

کیا جلال چون چنان انصاف از ایشان مشاهده کرد بدلب ادب زمین را بیوسید و گفت : **اَلْعَبْدُ مَا فِي يَدِهِ كَانَ لِمَوْلَاهُ** . چون درسلک بندگان در آمدم ، تحقیق که آنچه مرا باشد از آن حضرت است . چون مقرر گشت که آنچه به کیا جلال مسلم داشته اند چه مقدار خواهد بود ، و آنچه جهت دیوان تصرف خواهند کرد ، چیست ؟

نوکران و خزینه چنان کیا جلال را با معتمدان و کاتبان بدقلعه فرستادند ، و آنچه از آن کیا مشارالیه بود بیرون فرستادند و ذخیره قلعه را همچنان به انبارداران قلعه نوشته سپردند ، و سایر اموال پادشاهی را جهت خزینه عامره بیرون آوردند .

چون مبلغی در قلعه بود بدحضرت سید هدایت شعار گفتند و تفصیل آن را نمودند . فرمود که تعلق بدمن ندارد . نزد سید کمال الدین باید برد . به هر چه صلاح داند به همان موجب به تقدیم رساند ، چون سید کمال الدین بدان واقف گشت یک قسم را جهت خدام سید علی کیا مقرر فرمود ، تا بدخدمتش برسانند . و الباقی را فیما بین خود و برادران تقسیم راست فرمود کردن . و قسم هر یک بدامنای ایشان فرمود سپردن .

کیا جلال نیز آنچه از آن بود ، چون بلاقصور و کسور بدو رسید جهت حضرت سید علی کیا پیشکش فرستاد . و خدمت لایق به جای آورد . و جهت سید کمال الدین و برادران فراخور مرتبه هر یک خدمت پسندیده بی به جای آورد ، و مصحفی به خط خوب و جلد مرغوب از آن او بوده است . آن مصحف را با یک سراسب و یک سراسر به تحفه حضرت سید ایسید معین ساخت . سید همان مصحف را قبول کرد ، و دیگر را باز داد و قبول نکرد .

چون از تسخیر قلعه و ما **يَتَعَلَّقُ بِهَا** خاطر آسوده گشت ، کیا جلال را با متعلقان کس همراه کرده بهساری فرستاد . و آنجا جای لایق برای ایشان تعیین فرمود ، و ده و مرسوم فراخور و مناسب مقرر داشتند ، و اشارت کردند تا رسیدن ما بهساری بیشتر بیروید تا چون ما بیاییم هر چه خاطر خواه باشد به تقدیم رسانیده خواهد آید .

چون کیا جلال را با کوچ و عیال و ائقال و تجملات روانه کردند ، روزی چند در آن کوهستان به ضبط ولایت آن دیار اشتغال نموده معاودت فرمودند . در این اثنا از ملوک رستم دار بعضی خلافها بدظهور می رسید از آن جمله آن که در وقتی که متوجه تسخیر فیروزکوه بودند ، و مدد می طلبیدند ، ندادند . دیگر آن که هر که از مردم رستم دار که بدلباس فقر می آمدند می فرمودند که بگیرند و ایذاء کنند و دوسه نفر درویش را ریش کنند ، و جامه از تن بیرون کرده ، چوب زده در زندان کردند ، مثل هذا !

چون سید رضی الدین قرب جوار به مردم رستم دار بود ، از آن حرکت ایشان نفرت کرد ، و نزد سید کمال الدین فرستاد که چون ملوک رستم دار از این نوع حرکت

به‌ظهور می‌رسانند، و خلاف عهد را بادی‌گشتند، اگر اجازت باشد ما نیز با ایشان طریق انتقام مسلوك نماييم ؟

حضرت سيد اين مشورت را با پدر بزرگوار خود گفت، فرمودند که: مسلوك رستم‌دار از آنچه با فقراء و صلحاء کردند، درویشان ما نیز در مقام انتقام آیند. و مرا مشوش اوقاتند و نصایح و مواعظی که گفته می‌شود، تسلّی نمی‌یابد. اکنون به هر چه صلاح شما می‌دانید بر آن موجب قیام نماید که حق تعالی موافق است.

گشتار در سبب تسخیر ممالک رستم‌دار و چگونگی حالات

که در آن زمان واقع شد

سيد اعظم سيد رضی‌الدین نزد ملک معظم ملک قباد که در آن حین ایالت رستم‌دار در تحت تصرف او بود فرستاد که ما را باشما طریق محبت و يك جهتی در میان است و از جانب ما هیچ چیزی که خلاف عهد باشد، به‌ظهور نرسیده است. اما از شما با این خانواده هر چند نظر کرده می‌شود صفای طویت و حسن عقیدت مشاهده نمی‌افتد. و روز به‌روز هر چه به‌ظهور می‌رسد خلاف عهد است. مثلاً وقتی که ما متوجه تسخیر سوادکوه و فیروزکوه بودیم و مدد طلب نمودیم، هیچ التفات بر آن نرفت. دیگر آنکه مردم آن ولایت را که ارادت برضای حق تعالی جستن غالب می‌آید در لباس فقر در می‌آیند. چون شما مردم مسلمان و دین‌دارید لازم آن است که در تقویت آنها سعی فرمایید به‌خلاف آن مشاهده می‌رود، بلکه چند نفر را ایذاء کرده بی‌حرمتی فرمودید کردن. و این معنی موجب خلاف عهد و دوستی است. و اگر بعد از این آنچه نشانه محبت و ولجویی است از شما ظاهر نگردد گناه از طرف ما و درویشان نخواهد بود و فقراء و صلحاء در مقام انتقام قدم نهند.

رسول این سخن را بشنید و به ملک مشارالیه رسانید. جوابی که شافی بود. ندادند، بلکه لفظ چند در مجلس گفتند که مناسب حال مسلمانان نبود.

چون فرستاده معاودت نمود و آنچه شنیده بود گفت، همین شخص را در ساری نزد سيد کمال‌الدین فرستادند تا آنچه معلوم کرده است برساند. چون آن جواب نامعقول را استماع نمود، آتش غضب او ملتهب گشته فرمود که هر چند مسلوك رستم‌دار مردم اصیل‌اند و بزرگانند، اما حد آن ندارند که نسبت به اهل اسلام و اولاد رسول چنان حرکت کنند و این چنین سخن در مجالس و محافل بر زبان آرند. چون آنچه بر ما بود گفتیم و کردیم و اعتقاد ایشان را نسبت به درویشان و با خود معلوم کردیم، اکنون صلاح چنان می‌نماید که جناب برادری تمشیت مهم رستم‌دار را رجوع به برادر افخم اشجع سيد فخر‌الدین نمایند. که قصبه ملک ایشان نزدیک و متصل به رستم‌دار است.

اگر قضیه رستم‌دار نیز به موجب دلخواه احبای این دولت میسر گردد، آن مملکت را حاکم و والی او باشد. و با پدر بزرگ عالی‌مقدار نیز این مشورت لازم و واجب است. کرم فرموده کس خود را فرستاده و ابوی هدایت شعاری را از این مشورت و صلاح دید اعلام گردانید. اگر ایشان نیز بدین معنی راضی باشند، استمداد همت در خواه نمود تا لشکر این جایی را جمع کرده فرستاده شود، تا در خدمت و ملازمت برادر مشارالیه بوده به تسخیر ممالک رویان اشتغال نماییم.

چون سيد رضی‌الدین این سخن را استماع نمود شخصی را نزد پدر خود فرستاد که بندگی برادر سلطنت‌پناه چنین و چنین می‌فرماید، اشارت چیست ؟ چون سيد بشنید فرمود که: همچنین که ایشان صلاح دیده‌اند خوب است و من هم بدین معنی راضیم.

گفتار در جمع کردن لشکر مازندران به انتقام ملوک رستمندان

و به حرب ایشان اقدام نمودن و چگونگی آن

در سنه هفتصد و هشتاد و دو عزم جزم فرمودند که به جواب ملوک رستمندان قولاً و فعلاً قیام و اقدام نمایند ، و از سرحد استراباد تا رستمندان از کوه و دشت مردم را جمع کردند ، و سید رضی الدین با برادر اشجع اورع سید فخر الدین گفت که : با حضرت سلطنت پناهی کمالی و با پدر بزرگوار مشورت کردیم که تمشیت مهم رستمندان منوط به کف با کفایت و شجاعت شما است . چون تسخیر آن ولایت میسر گردد ، ایالت و حکومت آن مملکت به عهده شما مبارک باد . اکنون لشکر مهیا است . باید از سر اخلاص قدم شجاعت در آن مهم استوار داشت . چون سید فخر الدین این سخن بشنید سر تعظیم فرود آورد . و زمین بوسه داد و مردانه در کار قیام نمود .

در ویشان چون چنان دیدند تکبیر و صلوات به عرش رسانیدند ، و نزد ملک رستمندان با جمع مهم پیغام فرستادند ، که استخفاف اهل اسلام و ایمان نیکار سری است . و هر که با مسلمانان استخفاف نماید عاری از اسلام و ایمان باشد . این است که با لشکر می رسمیم و بجای هر تارمویی که از درویشان به طریق استخفاف کنده آید ، سری را از تن خواهیم کند !

چون ملک رستمندان دانست که سادات متوجه اند ، بالضروره لشکر رستمندان را جمع کرده به میر اندشت به مقابل لشکر مازندران قیام نمودند . چون دولشکر بهم رسیدند ، شجاعان از دوطرف به میدان آمده مصاف دادند ، و محاربه عظیم واقع شد . و حضرت سید فخر الدین بانگ برزد و به لشکر فرمود که : حاشا اگر شکستی بر شما واقع شود ! ملوک آنچه مقدور باشد از قتل و نهب تقصیر نخواهند کرد . اگر می برید یا می بازید ، روز امروز است !

چون دلاوران و مردان دین آواز سید را شنیدند ، دست مردانگی بر آورده بدیک حمله عده بی از اعدای را به خاک تیره انداختند ، مابقی منہزم گشتند و ملک معظم ملک قباد تا قریه کیس بدهزیمت برفت . حضرت سید در عقب خصم منہزم گشته بلا توقف بتاخت و بالضروره دشت رستمندان را بگذاشتند و بد کچور نقل کردند .

چون از فرار کردن خصمان معلوم کردند ، معاودت نموده در ولایت نابل رستاق بد قریه و اتاشان نزول فرمودند . و بر ممالک دشت رستمندان داروغگان تعیین فرمودند و مردم آن دیار که در مقام اطاعت و فرمان برداری در آمده بودند ، مجموع را با اسب و سلاح و خلعت مفتخر ساختند . واقعا مردم رستمندان اگر چه در آن مدت ظاهراً بملوک اتفاق می نمودند ، اما در باطن با سادات از روی حسن اخلاص و عقیدت رفتاری نمودند . چون دیدند که فتح نصیب سادات شده است ، اکثر در لباس فقر در آمده توبه و انابت را شعار و دثار خود ساختند . چون کار بر مراد اجبای دولت واقع شد . نزد پدر بزرگوار و برادران نامدار فتح نامدها نوشته استمداد همت نموده و لشکر مازندران و رستمندان را باج و خراج داده و مستمال ساخته متوجه کچور گشتند .

گفتار در ذکر محاربه بی گه نوبت دوم در کچور واقع شد

چون فصل بهار در آمد ، و هوا گرم گشت روی به سوی اعدای آوردند . و ملک معظم نیز لشکر رستمندان را باز جمع گردانیده بود و از دوستان و هوا خواهان مدد طلب نمود و محاربه را آماده گشته و در صحرای لکتر لشکر گاه کردند ، مترصد رسیدن خصم بودند .

چون سید شجاعت تبار با لشکر جرار غیر فرار بد کچور رسید . اعدای را نشان در لکتر دادند . یک شب در قریه چناره بن اقامت فرمود ، و همان شب مردم رستمندان هجوم نموده شیخون زدند . و جمعی لشکر مازندران را مجروح ساختند ، و چند

نفری را به قتل آوردند .

چون صباح آفتاب عالم تاب طالع گشت مقتولین را دفن کرده و مجروحین را به جای لایق واداشته، متوجه لکتر گشتند . چون دو لشکر به هم رسیدند ، و در آن مقام مصاف دادند ، و حربی عظیم واقع گشت . و از صباح تا قریب به شام مردم رستم دار مردانگی نموده و ظایف شجاعت به تقدیم رسانیدند و جمعی از مردم مازندران را به قتل آوردند . اما چون عنایت الهی شامل حال سادات گشته بود فایده یی نکرد و ملک قباد را از قضای ربانی تیر تقدیر برگردن او آمده از اسب در افتاد و جان بحق تسلیم کرد .

رَأَيْتُ الْبَدْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورُ فَلَاحُزُنْ يَدُومُ وَلَا سُرُورُ

و جمعی از ملک زاده ها را در آن مقام به قتل آوردند . و بسیاری از اهالی رستم دار مقتول و مجبوس گشتند و سرهای گردن کشان و تن های مردان میدان به خاک تیره افتاد .

گفتار در فتح قلعه کچور و نوشتن نامه ها

و توجه کلارستاق نمودن

چون فتح چنان واقع شد، به پای قلعه کچور توجه نمودند . چون لشکر به پای قلعه فرود آمدند ، کوتوال قلعه دانست که با وجود فتح چنین و قتل ملک کر و فرّ فایده نخواهد کرد ، بی تائی امان خواستند و از قلعه بیرون آمدند و قلعه را بسپردند . حضرت سید اورا جامه پوشانیده مستمال ساختند ، و جهت قلعه ، کوتوال لایق از مردم مازندران و جمع درویشان و مردم معتمد تعیین فرمودند ، و خود متوجه کلارستاق گشت .

چون ارباب و اهالی کلارستان دانستند که با تقدیر ، تدبیر فایده نمی کند و احوال ملوک و قتل و حبس ایشان را معلوم کرده بودند ، و قلعه کلار در آن زمان خراب بود و قلعه هرسی آبدان که جمعی از گماشتگان ملوک آنجا مجبوس بودند چون دانستند که فایده نمیکنند مجموع اطاعت نمودند و قلعه هرسی را بسپردند و بدعا و ثنا گفتن

مشغول شدند ایشان را به انعامات اوفر مفتخر و سر بلند گردانیدند . و چند نفری از ایشان را کوچ داده به ساری فرستادند ، و در آنجا مرسوم تعیین کرده به خدمت بازداشتند و بنیاد عدل و انصاف را چنانکه آیین آل رسول است رواج دادند . و داروغه متدین جهت ضبط کلارستاق معین نمودند . از آن راه به چالوس تشریف برده و متوجه ناتل رستاق شدند . و فتح نامه ها به آمل و ساری نوشتند و از پدر بزرگوار خود استمداد همت خواستند .

گفتار در بنیاد همارت و اتاشان و توطین در آن مقام

چون فصل خزان رسیده بود و هوای کوهستان رو به خنکی آورده به ولایت ناتل تشریف فرمودند . و قریه و اتاشان را جهت موطن و مسکن و مقام ایالت و سلطنت خود تعیین نمودند . و مردم رستم دار را خبر دادند تا جمع شوند و نزد برادران خود جهت عمارت آن دیار مدد طلب داشتند حسب الامر از آمل و ساری بیگاری و استادان ماهر روانه ساختند و در روز سعید طرح عمارت کشیدند . و حفر خندق عظیم برگرداگرد آن سرا فرمودند کرد . و بنیاد قصر و حمام و بازار و مسجد و غیره را طرح کشیدند و مردم را به سرکار بازداشتند و به جهت هر سرکاری سردار دانا و کامل تعیین فرمودند و عدل و انصاف را شعار و دتار گردانیده از ظلم و فسق و فجور جلوگیری کردند . و ممالک رستم دار از برکت قدوم مبارک آن حضرت رشک روضه برین گشت و امراء و ارباب و اهالی را هر یکی به فراخور رتبه و منزلت بیفزودند .

گفتار در توجه نمودن سید فخر الدین به اسم بیلاق

به جانب کچور و عزم فتح قلعه نور

و سایر قلاع آن دیار

چون فصل بهار در آمد و هوای رستم دار گرم شد به اسم بیلاق به جانب کچور

متوجه شدند ، و به جهت اتمام عمارت مردم کاردان را باز گذاشتند . چون موکب همایون به کچور رسید و آن مقام را به نور عدل و رأفت منور و مسرور گردانیدند . ذکر فتح قلاع کوهستان رستمدر بر ضمیر منیر جا گرفت . نزد برادران به ساری و آمل فرستادند و مدد طلب داشتند . بنا بر ارادت لشکر عظیم از ساری و آمل با سرداران کار دیده روانه ساختند و لشکر رستمدرار را نیز جمع کرده بودند .

چون لشکر يك جا جمع گشتند بیای قلعه نور فرود آمدند . چون اصحاب قلعه را امیدواری از طرف ملوک منقطع گشته بود دانستند که به جز اطاعت و فرمان برداری چاره‌ی دیگری نیست . امان خواستند و کلید قلعه را بیرون فرستادند . حضرت سید ایشان را امان داد . واستمالت تمام نمود . چون بیرون آمدند و قلعه را بسپاردند ، جهت کوتوالی قلعه نور از معتمدان خود آن را که صلاح دانستند معین ساختند ، و نوکران چند را به انواع نعم مستمال گردانیدند . و مردم قلعه را که امان داده بودند نوازش فرمودند و ایشان را کوچ داده به ساری فرستادند و آنجا بازداشتند .

از جمله توفیقات الهی آن بود که برادران با همدیگر موافق بودند . و مجموع به فرمان برادر بزرگ خود سید کمال الدین اقدام می نمودند . لاجرم به هر جا و به هر سوی روی می آوردند . آنچه مراد بود چهره گشا می گردید . چون خاطر از قلعه نور و قلعه رودبار نور آسوده گشت به جانب لار توجه نمودند . و در موضعی که اسپه او را می خوانند نزول کردند . و در لار قلعه‌ی بود حصین ، و کوتوال آنجا مقیم و ذخیره موجود . چون به پای قلعه فرود آمدند ، کوتوال قلعه جنگ را آماده گشت ، و در آنجا یکصد و پنجاه نفر مردکار را با سرداری دانا و شجاع برای گرفتن آن قلعه گذارده و خود متوجه قصران شدند . و به فتح قلاع آن دیار مشغول گشتند .

فقط در مدت دو سال جمیع قلاع که در آن بقاع بود از طالقان تا لواسان مجموع به تحت تصرف سادات عظام درآمد و مردم قلعه لار ، چون دیدند که مقاومت فایده ندارد ، امان خواستند و قلعه را بسپردند و آن قلعه را نیز خراب کردند ، و جهت سایر

قلاع کوتوال لایق تعیین کردند و در جمیع مواضع داروغه‌های متدین معین کردند و از آنجا متوجه لارجان و قلعه لوندر و قلعه کارود گشتند .

گفتار در فتح قلعه کارود و لوندر و نسق آن دیار

چون خاطر مبارک از ضبط و نسق لار و قصران و طالقان و لواسان و آن بلاد فراغت یافت متوجه لارجان گشتند . و تا در آن حین لارجان به تصرف کیا حسن کیا صاحبان رسید ، و ولایت نمارستاق و دیلارستاق و قلعه کارود و تریته رستاق همیشه تعلق به حکام مازندران داشته است .

بعد از قتل ملک فخرالدوله حسن ملوک رستمدر ولایات مذکوره را به تحت تصرف خود در آورده بودند . و قلعه کارود هم به تصرف کوتوال ایشان بود . چون فتح قلاع رستمدر واقع گشت ، و عزم تسخیر لارجان و سایر قلاع و بقاع مذکوره کردند . اول بیای قلعه کارود تشریف‌آرزان داشتند . چون اهالی ولایت نمارستاق و تریته رستاق و اصحاب قلعه دیدند و دانستند که به جز اطاعت چاره‌ی نیست به اتفاق آمدند ، و اظهار عبودیت و چاکری نمودند . و گفتند که ما بندگان همیشه تعلق به حکام مازندران داشتیم و بعد از واقعه ملک فخرالدوله حسن ملوک رستمدر به غلبه و استیلاء این ولایات را خود قبول کردند ، و قلعه را کوتوال تعیین فرمودند . اکنون رویان تعلق به خدام شما دارد ، و هر چه امر رود بندگان و فرمان برداریم . و کوتوال قلعه کلید را بیرون فرستاد ، و التماس اموال و دماء خود و ساکنان قلعه نمود ، و در مقام فرمان برداری درآمد .

حضرت سیادت مآبی بر موجب ارادت ایشان مجموع را تسلی داد و موهبات و عطیات فرمود . و جهت ولایت داروغه قابل تعیین کرد . و کوتوال قلعه را امان داده آنچه از آن اصحاب قلعه بود ، بدیشان مسلم داشتند و سایر چیزهای دیوانی را فرمودند ، تا ضبط کرده بیرون آوردند . و قلعه را بگرفتند و همچنان تا عصر ملک گیومرث مرحوم ویران بود ، بعد از آن آبادان ساختند ، و اکنون معمور و آبادان است ، و متوجه

در این کتاب
تاریخ طبرستان
و رویان
و مازندران
در فصل
فتح کارود
و لوندر
و نسق آن دیار
مذکور است
که این قلعه
و رستاق
همیشه
تعلق به
حکام
مازندران
داشته است

تسخیر لارجان و قلعه لوندرا گشتند .

کیا حسن کیای ضماندار به قلعه متحصن شد ، و بنیاد عناد و تمرد نمود . و مطلقاً نصیحت قبول نکرد . اما مردم لارجان را به عطایا و موهبات فریفته گردانیدند . و اکثر تابعان فرمان بردار گشتند ، و در مقابل **قلعه لوندرا** در موضع **رینه** قلعه دیگر بنیاد کردند . و به زمان اندک به اتمام رسانیدند و چند نفر از موافقان دولت خود را با سردار نیک باز گذاشتند و به قلع و قمع جمیع لارجانی ها - که موافق کیا حسن کیای ضماندار بودند - اقدام نمودند . و خود متوجه کچور گشتند .

چون مدت شش ماه بر آن بگذشت ، کیا حسن کیای ضماندار امان بطلبید و قلعه را تسلیم نمود و او را از قلعه بیرون آوردند و به آمل جای دادند و قلعه را به کوتوال لایق سپردند . و **قلعه رینه** را - که جهت تسخیر لوندرا ساخته بودند - خراب کردند و آثار آن هنوز باقی است .

گفتار در توجه به جانب قزوین و چگونگی حالات آن

چون ولایت رستمدر درحوزه تصرف سید فخرالدین درآمد ، و سلطنت آن دیار متمکن و مستقل گشت ، همگی همت را بر آن مصروف شد که به جانب قزوین نهضت اقبال فرمایند . چون در آن زمان ذی شوکتی در عراق و آذربایجان باقی نمانده بود که به دستور قدیم آن ولایت را مضبوط و محروس گرداند ، و ملوک طوایف بودند ، و از هر طرف به قزوین تاخت می کردند . **قزاونه** نزدیک **توال قلعه فالیس** فرستادند ، که اگر کرم فرموده ما را حمایت کنی تا از آسیب مردم یاغی طاغی ایمن گردیم . مال و جہات خود را به دیوان سیادت قبایی به اعتقاد درست واصل می گردانیم ، و در مقام اطاعت و فرمان برداری قیام می نمایم .

چون کوتوال قلعه فالیس صورت ملتسمات قزاونه معروض داشت ، به سعادت سوار

شدند ، و با لشکر رویان به قزوین تشریف فرمودند . و مردم قزوین خدمت پسندیده به جای آوردند و چند نفری را جهت ضبط و محافظت همانجا گذاشته باز گشتند و سفارش اصحاب قزوین به کوتوال و سپهسالار قلعه فالیس کردند . و خود به مقر ایالت و سلطنت بهواتاشان نزول اجلال فرمودند .

چون از آن مدت دو ماه بگذشت متغلبان به قزوین درآمدند ، و کسانی که در قزوین بودند ، چون مقاومت نتوانستند نمود ، بیرون رفته به طالقان آمدند ، و احوال را معروض داشتند . چون در آن ولایت خبر مرض سید بزرگ مقدار رسانیدند به سعادت متوجه آمل گشتند .

گفتار در وقایع وفات سید قوام الدین - علیه الرحمه

در محرم سنه هفتصد و هشتاد و یک حضرت سید هدایت قباب را مرض طاری گشت . و روز به روز صورت تضاعف می پذیرفت . و سید رامقام و مسکن **بارفروش** ده بوده است . و اندک خراش خاطری نسبت با سید رضی الدین سمت ظهور یافته بود . و سید کمال الدین به طلب برادران به آمل فرستاد ، و خود بخدمت پدر مشرف گشت و فرمود که سید رضی الدین با سید فخرالدین اگر به آمل رسیده باشد ، با سایر برادران حاضر شوند ، که مرض پدر در تریاید است .

چون این خبر بدیشان رسید و سید فخرالدین از رستمدر آمده بود ، به اتفاق حاضر گشتند ، و مجموع در قدم پدر بزرگوار خود افتاده استشفاع سید رضی الدین نمودند . فرمودند که: عفو کردیم ، او را نیز در آرید . چون سید رضی الدین درآمد ، بنیاد عذر خواهی کرده . فرمودند که هر چه رفت رفت ، و خاطر خوش کرده . فرزند بزرگوار خود سید کمال الدین را وصی گردانید ، و وصایایی که بود گفت ، و فرزندان را دلالت به عفت و طهارت نموده فرمود که : روح من از شما شاد است که از جاده شریعت غرّاً تجاوز نرود ، و با مردم به عدل و انصاف سلوک نمایند و درویشان مرا به نظر مرحمت و

عنایت منظور گردانید . و مرا چون از دنیاوی چیزی موجود نیست ، و دوسه نفر از فرزندان به سن صغر می باشند ، اینها را رعایت و حمایت ، سید کمال الدین بسکند ، و آنچه صلاح داند عنایت فرماید ، و شما را به خدا سپردم .

چون وصیت تمام شد ، دعوت حق را لئیک اجابت فرمود . درویشان و فرزندان نوحه و زاری کردند . حضرت سید کمال الدین از ایشان جلوگیری کرده و مشغول غسل و کفن و دفن گردیدند . چون مطابق وصیت خواستند او را در حجره خودش دفن کنند سید رضی الدین مانع گشت ، از آنجا نقل کرده به آمل آوردند ، و دفن کردند . و بر بالای مرقده مبارکش قبه عالی بنیان کردند ، و از بارفروش ده تا به آمل نعلش او را هرجا که به زمین گذاردند . همان موضع را در حیطه محافظت درآوردند و آن مقام را زیارت می کنند و زیارت میروزان می نامند .

میروزان
سید رضی
دین

گفتار در معاودت فرمودن سید فخر الدین به رستمدر

و تاخت کردن به قزوین

چون سید مشارالیه از عزای پدر فارغ شد ، به جانب رستمدر به مقر ایالت خود توجه نمود . و چون يك سال از آن برآمد در فصل خزان لشکر رستمدر را جمع کرده به جانب قزوین بتاخت و از اهالی قزوین مال و امان بستاند ، و چند روزی اقامت نموده عود فرمود . و به طالقان آمد . و در آن زمان آلموت گاهی به تصرف کیا بیان هزاراسپی بوده ، و گاهی به تصرف ملاحظه . خاطر مبارک به تسخیر آن بقاع مایل شد . و در آن ولایت شیخون برده بسیار از اموال و مواشی اهالی آن دیار را به طالقان آورده ، معاودت فرمود !

چند روز به طالقان شکار فرمود ، و متوجه کچور شد . و در آن دیار به عدل و داد اقدام نموده به سلطنت و کامرانی مشغول گشت ، و حضرت سید نکاح بسیار کرده بود و

کنیزان ترک و زر خرید هم بسیار داشت . و از اولاد ذکور و اناث بسیار بودند ، و هستند . و تا واقعه ماهانه سر که چگونگی آن به شرح خواهد آمد رستمدر و رویان و طالقان به تصرف ایالت او بود . و ملوک گاوپاره به خلاف سابق بالکل از آن ولایت خارج گشته بودند و هر یکی به طرفی افتاده مترصد فرصت بودند .

گفتار در فرودن سید کمال الدین به جانب استرآباد

و هزیمت نمودن میرولی استرآبادی و تسخیر آن ممالک

چون فتوحات مذکوره جهت سادات واقع شد ، از باب و اهالی مازندران و رویان تا سرحد عراق و قوش به تحت تصرف نواب ایشان درآمد ، و برادران را پشت به استظهار هم دیگر قوی گشت ، و سید امانت پناه سید علی کیا و برادران را ممالک گیلان به استظهار ایشان به تصرف درآمد . و تمامی طبرستان و اکثر گیلان و تمامی دیلمستان سادات مازندران را مسلم گشت .

سید عماد در هزار جریب خروج کرد ، و آن ممالک هم مسخر فرمان سادات شد ، مگر استرآباد که داخل طبرستان است به تصرف ایالت و حکومت میرولی استرآبادی بود ، و او نسبت با سید کمال الدین در مقام خصومت و عداوت قیام می نمود و از قردولت ایشان هراسان بود . و به سرحد مازندران مردم شریر و بدنفس را دزدی و تاراج می نمود و در آنجا که مواعظ و نصایح می گفتند ، فایده نکرد . و روز به روز آثار عداوت و خصومت را زیاد بر آن اظهار می نمود .

بولاد قبا که دماوند در تصرف او بود ، و در قلعه اسکن - چنانچه ذکر رفت -

نشسته بود هم در آن سرحد به اشارت میرولی تطاول می نمود . و انگیزه ها در باره غدیر و مکر می فرمود کردن ، تا به حدی که یکی از امرای خود - که حسن خراسانی نام بود - فرمود که از استرآباد فرار نموده به ساری رود و بگوید که: من از میرولی برگشته

نزد شما آمده‌ام. تا او را اعزاز فرمایند. و چون بدو اعتماد کنند در حین فرصت با سید کمال‌الدین غدیر کرده او را به قتل آرد، و با او عهد کرد که اگر این مهم از دست تو بر آید تو و فرزندان و اتباع و اشباع مجموع در قلمرو من ترخان باشید، و ترا رتبه و منزلت بدانچه هست ده مقدار آن افزوده گردد. و بیچاره غافل از آن که به تقدیر الهی تدبیر بنده ضعیف را وجودی و مقداری نیست. بیت:

بیچاره ندانست که صورت‌گر تقدیر
تغییر کند بر همه کس صورت تدبیر

حسن خراسانی زمین را بوسه داد و از استراباد با دل پر کینه بیرون آمد، چون به ساری رسید، سید را اعلام کردند که امیر حسن از میرولی برگشته آمده است. و او مرد نامور و مشهور و از اعیان و ارکان میر ولی بوده است. سید مقدم او را غنیمت دانسته اعزاز کرد. و چون به عز ملاقات سید مشرف گشت، از میرولی شکوه‌ها نمود و صورت چند - که نسبت با سید در آن مجلس گذارده بود - رسانید. چون سید از غدیر و مکر او آگاه نبود، به جای لایق فرود آوردند و اسبانی که کدخدایان را ضرورت است از هر جنس و هر نوع انعام فرمودند و به فرزندان و ارکان دولت اشارت فرمودند که مجموع جهت او مهمانی را یراق کرده به و ناقش ارسال دارند و سه سر اسب نیک بازمین و کمرو شمشیر مطلا و خلعت فاخر او را مفتخر ساختند و مرسوم و مواجب زیاده از حد او تعیین فرمودند، و در مجالس و محافل بر جمعی از بزرگان تقدیم نمودند، و به انواع مکرمات او را مستمال گردانیدند. و آن مردک در مقام کینه و غدیر قدم استوار نهاده بود و فرصت می‌جست.

چون در آن چند روز میسر نشد، در موسم بهار داب و دستور حکام مازندران بوده است، و می‌باشد که جهت زراعت برنج حکام خود سوار شده و در روز کما بیش یراق کرده و مردم را جمع ساخته به جنگل‌هایی که قابل باشد بروند، و آن موضع را از دارو درخت و خار و خاشاک پاک گردانند، و جوی آب روان سازند تا برزگران جهت خاصه ایشان زرع برنج و گندم نمایند و آن موضع را که آن چنان پاک کرده

سک و زری
و او را

باشند بلفظ ایشان لیلیم می‌گویند. و هر که همچنان کرده باشد از حاکم و محکوم می‌گویند که: فلان جای امسال لیلیم بزوه ای. یعنی از دار و درخت و خار و خاشاک فلان جا را پاک گردانید.

غرض سید در آن بهار عزم آبادانی موضعی کرده مجموع مردم را جار انداختن فرمود. و شبی که صبح خواست تشریف بردن، در اندرون سرا به پختن نان کلیچه و حلوا و مثل آن، عورات مطبخ مشغول می‌بودند. و شمع و چراغ تا روز می‌سوختند، و در دروازه‌ها را تا دیر نبسته بودند.

مردک همان شب را غنیمت دانسته لباس کهنه در بر کرده به شکل و شبیه سرادستان با خنجر آبدار به سرا درآمد. و ندانست که حضرت به کدام خانه می‌باشد. کفشهای مازندران که جهت عورات می‌دوزند، تا کفش که جهت مردان باشد، بسیار فرق نیست. به در خانه‌ها می‌رفت و کفشها را نگاه می‌کرد که به در کدام خانه کفش مردان می‌باشد. چه در درون سرا کفش مردان به جز از آن حضرت سید دگر کسی نمی‌بود. و این معنی را می‌دانست.

خواجه سرای عنبر نام که شب در خانه امیر را حافظ بود که هر شب دستور بوده است که سه نفر خواجه سرا به سه نوبت محافظت در خانه سید بکنند. قضا را آن لحظه عنبر حاضر بود. بانگ بدان بدبخت زد که: «هی! تو چه کسی؟» مردک برترسید و بگریخت، و درون سرا لختینه‌یی بزرگ ساخته بودند، و خیمه و خرگاه چند در آن چادر چیده بودند، بدوید و بر بالای لختینه رفت، و در میان خیمه‌ها خود را پنهان کرد.

چون از آواز خواجه عنبر، سید آگاه شد. فرمود که: چه شده است؟! و بانگ از آسب چه بود؟ عنبر گفت: شخصی چنین و چنان به در خانه‌ها کفشها برمی‌داشت و نگاه می‌کرد. من بانگ بر آوردم، بگریخت و بر بالای لختینه رفت. و نمی‌دانم کیست؟ و در خانه نمی‌توانم گذاشت، و به طلب آن شخص رفتن! اگر بندگی خود سید بیرون

آید . من بروم و ببینم که آن چه کس است .

سید فرمود که : خوش باشد ! من بیرون آیم . خود مسلح گشته بیرون آمد .
و غنبر را گفت که آن دو نفر را از خواجه سرایان که امشب درون سرا تکیه کردند ،
آگاه گردان و بد اتفاق بالای لختینه بروید و ببینید که این چه کس است ؟ و همچنان
آن دو نفر دیگر را چون بیدار کردند ، شمشیر و نیزه برداشته به بالای لختینه رفتند .
آن مردك چون دید که فایده نمی کند و او را می گیرند ، از جای بر جست ، و
با خنجری که داشت بر خواجه سرایان حمله کرد . خواجه سرایبی بود **کافور** نام به .
يك دست چراغ داشت و به يك دست نیزه برگرفته بود . چون چنان دید چراغ را
بینداخت و نیزه بر پهلوی آن ملعون زد ، و دیگری دست کرده ریش او را بگرفت
و آواز دادند که فلان کس است ! زنده بیاریم ، یا خود سرا برداریم !

حضرت سید فرمودند که : زنده بیارید ، همچنان ریش گرفته زیر آوردند ، و
چراغها روشن کردند . حضرت سید پرسید که : حرکت تو از سبب چه بوده است ؟ گفت
اکنون به زخمی که دارم ، امید حیات نیست ، قصه من چنین و چنان است . فرمود
که : آن بدبخت را همان شب در آن سرابه در خانه باز داشتند ، و شربت دادند و
جراحی را بگرفتند .

چون روز شد ، وارکان دولت حاضر شدند ، و از این حکایت واقف گشتند . آن
مردك را بیرون آوردند و به حضور اکابر و اشراف استفسار نمودند . همچنان - که واقعی
بود - گفت . حضرت سید فرمود که : او را نیکو محافظت کنید ، تا اگر او را حیات
باقی باشد ، سخن او مارا بر امیر ولی حجت خواهد بود . آن بی دولت خود در آن چند
روز بدان زخم - که به اوزده بودند - بمرد .

در جیب آن مردك کاغذی - که میرولی به اسم ترخانی بدو داده بود - یافتند .
آن کاغذ را با صورت حال که واقع گشته بود ، به استرآباد نزد میرولی فرستادند . و
مکتوبی دیگر نوشتند که با این چنین حرکتها که از تو نسبت به ما واقع می شود و ما
را با تو مصالحه و مدارا آنچه ممکن بود واقع گشت . اگر عذر جرایم خود خواهی ،

آنچه کرده پشیمان گشته ، ما نیز از گذشته یاد نمی کنیم ، و الا آماده شو که اینك
به سروقت تو خواهیم آمد .

جوابی که شافی باشد از او نشنیدند . و در آن اثنا دزدی را گرفته به ساری آورده
بودند . حضرت سید به قتل آن مردك امر فرموده بود . مگر قاتلش بر آن شخص زخمی
زده و انداخته پنداشت که مرده است ، نمرده بود . و چون شب در آمد بر خاست و بگریخت
و به استرآباد نزد میرولی رفت . و چون زخم خوش شد . موی سر را باز گذاشت تا بزرگ
شد . و با جماعتی مولهان اتفاق کرده نزد میرولی پیغام داد که : اگر عنایت نامه یی
به من بدهی من به قتل سید کمال الدین اقدام نمایم .

میرولی این سخن را غنیمت دانسته آن شخص را خرجی داده کاغذ دادند که
چون این امر از تو مهیا گردد هر چه خاطر تو خواهد بر آن منوال سلوک خواهد رفت .
و مهتر جماعت مولهان ، سیدی بود **عبدالله** نام ، و آن سید را حقیر دیده در رودسر
اقامت داشت . و اینجا لقبی بر او بسته بودند و **باباچه دری** می گفتند . و اکنون به
عطاری و طبابت مشغول می باشد .

الغرض که چون مولهان با جماعت خود به ساری آمدند . و چنانچه که دأب است
به دیوان حاضر گشتند ، و صورت و سماع بنیاد کردند . آن مردك را در آن میان ،
شخصی بشناخت و گفت : فلان کس است که به کشتن او حکم رفته بود ! چون بگرفتند ،
خنجر در آستین خود داشت . و چون بگاویدند کاغذ میرولی - که بدو داده
بود - یافتند .

چون چنان دیدند ، مولهان را به تمامه بگرفتند . و حکایت از آن بدبخت
پرسیدند . آنچه واقعی بود بگفت ، از شومی آن بدبخت به قتل جمیع مولهان اشارت
شد . مهتر ایشان گفت : سیدم ، و من از این حرکت خبردار نیستم . و قسم یاد کرد .
و جمعی که همراه من اند ، عجب که از این حال باخبر باشند !

حضرت سید رحم فرمود . و فرمود که : عهد بکن که باری دیگر بدین لباس در نیایی .
و چون سیدی ، لباسی که لایق باشد ، بپوشی . سید عهد کرد و از آن لباس به در آمد .

او را عفو فرمود ، و جماعت او را هم آزاد کردند . و فرمودند که : از ملك مازندران بدر روند ! و آن مردك را بکشند !

غرض که چون از این حرکات از میرولی سمت صدور می یافت ، بالضرورة به جمع کردن لشکر مازندران امر فرمودند . و چون در سنه هفتصد و هشتاد و يك لشکر جمع شد ، و بالشکر رویان جناب سید فخرالدین هم رسید ، اجتماع قوی حاصل آمد میرولی را از آنجا آگاه نمودند . او نیز لشکر خود را جمع گردانید ، و به استقبال لشکر مازندران بیرون آمد . و به تمیسه لشکر گاه کرد . و بنشست .

چون دو لشکر به هم رسیدند ، چنانچه نشان می دهند در طبرستان لشکری از آن گران تر و آراسته تر کسی ندیده بود . چون از دو جانب مبارزان اسب در میدان تاختند ، و جنگ را آماده گشتند ، پیاده های مازندران تیر باران کردند . و از ضرب تیر و شمشیر فی الحال لشکر استرآباد منهزم گشتند ، فرار نمودند ! سادات در عقب دو اندیدند . چون اعدای را هیچ جا مجال بازگردیدن نبود ، اکثر در راه دستگیر گشته و بعضی به قتل آمدند .

میرولی به استرآباد نتوانست رفت . به طرف کوه پایها بیرون رفت . سادات با تکبیر و صلوات که شعار اسلام است به شهر استرآباد در آمدند ، و متمکن نشستند . در عقب میرولی فرستادند . چون هیچ جا نتوانست آرام یافت ، لشکر باز گشتند و میرولی را در سرحد خراسان قلعه یی بود ، آنجا متحصن شد . اما نوکران و ارباب و اهالی استرآباد بلا تکلف جمع آمده ، به شرف ملازمت و خدمت مشرف شدند . هر يك را به لایق آن به هبات لایقه و عطیّات مستمال ساختند . و عهد و میثاق فرمودند کرد .

واقعا مردم استرآباد از میرولی آزرده بودند ، که به ایشان ظلم و ستم می کرد . چه زن و چه دختر ، مردم را که مشکلی داشتند ، طمع می کرد . و به افعال و قیحه خود آخر الامر گرفتار شد . و يك هزار مرد مکمل را با سرداری دانا و متدین و عاقل در شهر گذاشته و داروغه و کلاء تعیین فرموده با برادران بیرون آمدند و به مقرر سلطنت خود قرار گرفتند .

گفتار در تهوّر صاحب قران اعظم در ماوراءالنهر

و هزم خراسان و عراق گردن و از این سبب سادات با امیر ولی صلح نمودن

واسترآباد را بدو مسلم داشتن

چون امیر تیمور در سنه هفتصد و شصت و پنج در ماوراءالنهر خروج کرده بود ، و آن ممالک را در تحت تصرف خود در آورد ، خبر رسانیدند که : از آب بگذشت و متوجه خراسان است . در همه ولایت از صولت و عظمت و جلالت او متفکر بودند . و مال کار را اندیشه می کردند .

سید کمال الدین نیز دانست که چون رایات نصرت شعار او به خراسان برسد ، و میرولی در قلعه متحصن باشد بالضرورة به آستانه او خواهد رفت . و آن زمان محافظت استرآباد مشکل خواهد بود . و این زمان میرولی خود در مقام التماس است . و به اصحاب و اخوان مشورت نمود ، که در این باب رای صواب چیست ؟ مجموع گفتند که : اولی آن است که صلح کرده استرآباد به امیر ولی داده آید ! چون احبای دولت چنان

صلاح دیدند ، صلح فرموده استرآباد را با میرولی مسلم داشتند . و نوکران خود را بیرون آوردند .

گفتار در توجّه امیر تیمور به جانب استرآباد و حالات آن

و تسخیر آن ولایت و مملکت و گریختن میرولی استرآبادی

در سنه هفتصد و هشتاد ، امیر تیمور چون فتح هرات کرده بود ، و ملک حسین هرات را به سمرقند فرستاد اسکندر شیخی را با خود همراه داشت . و اسکندر از خبث طبیعت میرولی خود در مجلس همایون سخنان بد از ملک حسین گفته بود ، و از احوال استرآباد و ساری دروغی چند برهم بسته می گفت .

چون خاطر مبارک همایون مایل تسخیر طبرستان بود ، در محلّ قبول می افتاد . فلاجرم عزم استرآباد نمود ، و با امیرولی نوبت اول صلح کرده ، بازگشت . و مهمّ ضروری که در ماوراءالنهر واقع گشته بود به اتمام رسانید ، و معاودت فرمود . و این نوبت با امیرولی محاربه کرد ، و او را منہزم ساخت . و او گریخته از راه گیلان به خلخال رفت . و آنجا بدقتل آوردند . و آن قصه در این محلّ مطالبوب نیست . حضرت صاحبقرانی چون استرآباد را مسخر گردانید ، ایالت و سلطنت آن ولایت را به پیرک پادشاه مفوض فرموده عود نمود .

در این مابین سید کمال الدین فرزند خود سید غیاث الدین را با تحفه و هدایا به اردوی اعلا فرستاد ، و به وسیله سید برکه که مقتدای حضرت پادشاه کامکار بود . به عزّ بساط بوسی مشرف گشت . اما بسیار در محلّ قبول نیفتاد . چه بر خاطر مبارک چنان بود که چون ایات کامیاب به استرآباد نزول اجلال فرماید سید خود به خدمت مشرف گردد .

چون چنان واقع نشد و اسکندر شیخی در مقام انتقام بود سخنهای چند می گفت . از آن سبب سید غیاث الدین را بسیار التفات نکردند ، اما جامه پوشانیده و نصیحت چند

کرده عاید گردانید . و خود بجهت عراق نهضت اقبال فرمودند ؛ و سید کمال الدین فرزند خود سید غیاث الدین را با چند نفر از عساکر تعیین نموده ، چون موکب همایون به هزار جریب نزول اقبال فرمودند ، فرستادند ؛ و در آن یورش همراه بودند . و چون مهمات عراق را مهیا گردانیده مقتضی المرام به جانب سمرقند مراجعت نمودند . و سال هجریه به هفتصد و نود و دو رسیده ، بازیراق یورش نموده متوجه خراسان گشتند ، و تسخیر مازندران را بر خاطر مبارک جزم کردند .

گفتار در توجّه امیر تیمور به صوب مازندران

و شرح وقایع آن

چون در تاریخ مذکور باز عزم یورش نمودند ، و این خبر به اطراف منتشر گشت ، و مردم صاحب وقوف به سادات باز نمودند که البته این نوبت عزم جزم است و به تسخیر مازندران اقدام خواهند نمود ، تا باز سید غیاث الدین را با تحفه و هدایا به اردوی اعلا فرستاده عذر خواهی بسیار نمود که :

«ما جمعی از ساداتیم که در این جنگل مازندران مقیم گشته بدرعای دولت مواظبت می نماییم . و چون پدر اسکندر شیخی نسبت با ولی نعمت خود گذر کرده بدقتل آورده بود و خود مرتکب امری گشت که حد او نبوده است و بدمنای مشغول گشت ، و استخفاف شریعت غرّا می نمود . تقدیر الهی بر آن جاری شد که جهت ظلم چلاویسان بدکردار ولایت مازندران در رتبه اطاعت ما درآید ، و اهالی آن ملک را از ظلم ظالمان خلاصی پدید آید . اکنون این حقیر مدتی است که به طریق جد و آباء خود در این جنگل مازندران با مردم آنچه وظیفه عدل و انصاف است مرعی داشته به دعای دولت شاهان زوی الاقدار مشغولیم . مأمول آن که نظر عنایت مشمول حال این فقیران گردانیده از ما بدجز دعاگویی چیزی دیگر توقع ندارند .»

چون سید غیاث الدین عرض ملتسمات نمود ، در محلّ قبول نیفتاد ! و سید را فرمود که بند کردند و متوجه مازندران شدند .

کتاب
را
البر
در
ای
-

اسکندر شیخی در مجلسها سخنان شرا انگیز می گفت و از کثرت اموال و خزاین مازندران هر لحظه به سمع امرای دیوان چیزی می رسانید، و در بند ایقاع فتنه می بود. چون سادات را به تحقیق معلوم شد که او را داعیه تسخیر مازندران است، و دفع آن، مگر به تقدیر الهی، به نوعی دیگر متصور نیست. اما فکر کار خود می کردند. و صلاح چنان دیدند که: چون طوس ملک از ملوک گاو باره بود، او به پیرامون ولایت رستمدار می گشت. او را استمالات داده رستمدار را بدو مسلم دارند. تا او نیز با اسکندر شیخی موافقت ننموده در مقام انتقام نباشد.

همچنان با ملک اعظم ملک سعید الدوله طوس معاهده کرده رستمدار را بدو باز دادند. و او بملک موروثی خود متمکن گشت، و ظاهراً با سادات، حسن اخلاص می نمود، و باطناً نزد اسکندر شیخی می فرستاد که: این عنایت شیوهی از حضرت باری به قدر دولت قاهره صاحبقران کامکار است. و جهت عذر خواهی، چون استطاعت نیست، نمی توانم کسی فرستادن. شما چون در مقام عذر خواهی مشغول گردید، من اینک درویشانه یراق کرده بخدمت می رسم.

چون ریای فتح آیات به استرآباد رسیدند، او نیز از راه دامغان و سمنان به اردوی همایون رفت و در مقام انتقام قیام می نمود. و پیرک (۱) پادشاه استرآبادی اگر چه ظاهراً دم ازدوستی سادات می زد، و خواهر خود را به فرزند سید کمال الدین، سید اشرف نام داده بود، اما باطناً با اسکندر شیخی و ملک طوس اتفاق نموده در تحریک ماده فتنه مبالغه می نمود.

مقصود که اسباب نکبت سادات از هر نوع فراهم رسیده بود. و قلم قضا و قدر آنچه درباره شوکت و عظمت ایشان بر صفحه عالم امکانی نوشته بود، سادات جدو جهد را آماده گشته در جمع لشکر مازندران، مهیا ممکن سعی می نمودند.

دروایت آمد در موضعی که مشهور است به ماهها نهر سمرقند قریب به ساحل دریا، در آن مقام آبگیرهای محکم و جنگل بی حد است. و در میان آبگیرها، تپه بزرگ واقع بود.

بر آن تپه بنیاد قلعه کردند. و از چوبهای بزرگ دیوارها و برجها ساختند، و دروازهها بنشانند. و درون حصار چند در خانه ها از جهت متوطنان فرمودند تمام کردن. و اموال و خزاین که در ساری و آمل بود بدان قلعه نقل نمودند. و بعضی را در گلپنجان کردند. و چنان معین گردانیدند که اگر لشکر ظفر پیکر به قراطغان برسد، آنجا جدال و قتال را آماده گشته، محاربه کنند.

اگر به تقدیر الهی نصرت و فرصت سادات را باشد! فهو المطلوب و الامر دم شهر ساری و آمل عیال و اطفال خود را با رخوت و اسباب که تواند به قلعه ماهها نهر رود و ببرند. و ایشان نیز اگر به صحرا اقامت نتوانند نمود، بدان قلعه ملتی گردند.

عرض آنکه آنچه موجب حزم بود به صواب دید خود به تقدیم رسانیدند. چون موکب همایون صاحبقرانی به استرآباد رسید، پیرک پادشاه وظایف خدمت را چنان چه فراخور الکای او بود به تقدیم رسانید.

بعضی از لشکر همایون چنان اعلام گردانیدند که راه مازندران جنگلی عظیم دارد، چنان که از تشابک اشجار و جریان انبار - که در هر چند مواضع واقع است - عبور لشکر بدین عظمت، مگر به قدر دولت قاهره و حسن تدبیر امرای کامکار زوی الاقتدار ممکن گردد. و این صورت را به عرض رسانیدند.

چون احوال به مسامع علییه صاحبقران عالم رسید، اشارت شد که امراء به یاساقیان امر کنند تا تبر و دهره و اره برداشته در پیش لشکر باشند. و آهنگران را جهت تیز کردن آلات قطع، همراه ایشان گردانیدند، تا درختها بریده و انداخته و جوپها - که در آن مواضع جاری باشد - بدان سر موضع پل بسته، آن مقدار راه گشاده و آماده گردانند، که عساکر ظفر پیکر، قشون قشون، به یاسال عبور توانند کرد.

بر این موجب امر اقیام نموده همچنان راه گشودند. و عمارت می کردند و

لشکر می گذشتند. چون به صحرای قراطغان رسیدند، لشکر مازندران را قراول

در آن سرحد ایستاده بودند. روز دوشنبه بیست و ششم زی قعدۀ سنه هفتصد و نود و چهار، قراولان به هم رسیدند، و حرب محکم واقع شد. و جمعی از لشکر صاحبقران به قتل آمدند. و چون لشکر مازندران تاب اقامت نداشتند منہزم گشته به لشکرگاه سید درآمدند. و سادات را از آن عظمت و جلال باخبر گردانیدند. اما فایده نبود و همچنان در آن مقام ثابت قدم نموده استاندند.

از جمله اسباب نکبات سادات، یکی آن که: تحقیق کرده بودند که لشکر ایشان نسبت به لشکر امیر تیمور همچو قطره و دریا است. و دانستند که مردم مازندران در جنگل، هریک شیر بیشه خوداند. و آن جنگل و بیشه، ایشان را مقام و مسکن و اعادی را در آن عبور ممکن نه. اگر در آن بیشه‌ها متفرق گشته، مقابله نمی نمودند یقین که لشکر اعادی را در مازندران اقامت پیشاپیش ممکن نمی بود. اگر چه خرابی-ها می کردند، و نهب و قتل می نمودند.

اما سادات در دست مخالفان نمی افتادند، و عواقب امور می کن که بر موجب ارادت احبای سادات جاری می شد. اما چون بخت برگشته بود! زنجیرها می گسست!

الغرض که در صحرای قراطغان دو لشکر با هم مضاف دادند و حرب عظیم واقع شد، و از طرفین مبارزان میدان شجاعت درهم آویختند، و پیاده‌های مازندران تیرباران کردند و آن روز جنگ قائم بود. و چون شب درآمد، طرفین به جای خود نشستند، و چنانچه رسم است به حزم و احتیاط مشغول گشتند. اما مردم مازندران شب تا به روز لشکر اعادی را تیرباران می کردند. چنانچه مجال یک چشم خواب هیچ کس را نبود!

چون روز شد و ظلمت شب به نور آفتاب جهان تاب محو گشت، به التماس صلح، امناء و معتمدان را روان ساختند، در محل قبول نیفتاد! و امر کردند که: امراء جنگ سلطانی در اندازند، و خود سوار شده به مقابله لشکر مازندران درآمدند، و این روز از روز اول لشکر مازندران مجار به را به سعی بیشتر کردند. و از طرفین

سواران شجاعت آیین به میدان درآمده مبارز خواسته و آتش قتال به فلک دوار شعله ور گشت. بیت:

دل تیغ گویی بیالده می زمین زیر اسبان بنالده می

از صباح تا شام این روزهم محاربه بود و جمعی از ارکان دولت سادات که سروجان را فدای این دولت کرده بودند به قتل آمدند، و از طرف لشکر صاحبقران نامدار هم معدودی چند برخاک افتادند.

اما با وجود عظمت و جلال و کثرت عده و عدد لشکر به اقبال همچنان بود که قطره‌یی از بحر بردارند یاریگی را از بیابان کم گردانند.

چون شب درآمد، باز جنگ را آماده گشتند، و هر کس به جای خود قرار گرفتند. و کشتگان را آنچه ممکن بود، برداشته دفن کردند. چون سادات دیدند که قطره را با بحر بی کران برابری کردن از جمله محالات است. نوبت جنگ چنین کردند، که چشم زمانه در مازندران هرگز چنان جنگ ندیده بود، و گوش هیچ آفریده از آن نشنیده! و آنچه مردم و فادار بودند، اکثر به قتل آمدند، و بعضی مجروح گشته، به جز فرار نمودن و خود را از گرداب آنچنان بلا به ساحل سلامت رسانیدن چاره‌یی دیگر ندیدند.

چون پاسی از شب گذشت، فرار اختیار کرده و بنه و خیمه و خرگاه را با بعضی اموال و گاو و گوسفند و اسب و استر در یورت گذاشته فرار نمودند و یکسره به پای قلعه ماهانه سرآمدند.

چون صباح روز شد و لشکر اعادی دانستند که سادات فرار کرده‌اند به یورت ایشان درآمده، آنچه بود تالان کردند و خبر به مسامع علیه رسانیدند. اشارت شد که منقلای لشکر در عقب بروند. چون لشکر روان شدند، اسکندر شیخی با جمع مازندرانیان که مخالف دولت خانواده سادات بودند، دلیل گشته به ماهانه سر رسانیدند و به مقابل لشکر سادات فرود آوردند. لشکر مازندران چون دانستند که هنوز صاحبقران کامکار نرسیده است، برایشان تاختند و دمار از روزگارشان برآوردند،

و اکثر ایشان را بر خاک تیره نشانند و ملجأ و مأوی خود آ بگیرها و قلعه ساختند. و جبّی خواجّه علی بهادر را در آن محاربه دستگیر کرده به قتل آوردند. چون رایات فتح آیات صاحبقران را از آن حال آگاهی دادند. به عجله به عقب قراولان خود رسیدند، و آتش قتال به فلك شعله زن گشت. سرهای دلاوران از تن جدا گشته به خاک تیره افتاد! و از دمای مسلمانان آ بگیرها لاله گون گشت! و دود دلّهای ستم رسیدگان را ساکنان ملاً اعلی لباس سوگواری خود ساختند!

سید کمال الدین با فرزندان و برادران و سادات آنچه زنده مانده بودند به قلعه متحصن گشتند، و با محافظان قلعه که در آنجا بودند آنچه آثار شجاعت و مردانگی بود به ظهور می رسانیدند. چون شکست کلی با لشکر مازندران واقع شد و سادات به قلعه متحصن گشتند، لشکر مخالفان گرداگرد قلعه فرود آمدند، و به محاصره مشغول شدند. و امر شد که کشتی بانان جیحون کشتیها بسازند، و نفت و آتش تعبیه کرده در قلعه اندازند. و آنچه ممکن بود در باره تسخیر قلعه مساعی جمیله به تقدیم فرمودند رسانید. اما اصحاب قلعه به تیر جگر دوز هر روز چند نفر را مجروح می گردانیدند، و نمی گذاشتند که کشتیها به پیرامون قلعه بگردند. و مدت دو ماه و شش روز همه روزه جنگ بود و تیر باران می کردند. اما فایده نبود. جمعی از اعدای به قتل آمدند و اصحاب قلعه نیز بسیاری مجروح شدند، و به قتل آمدند، و سادات به نفس خود شب و روز گرد قلعه گردیدند و احتیاط می کردند.

سید کمال الدین با برادران و فرزندان مشورت کردند. سید کمال الدین طویل و سید عماد را که هر دو از علمای آمل بودند، با تحفه و هدایا بیرون فرستادند و امان طلبیدند. حضرت صاحبقران، سید غیاث الدین را از بند خلاص کرده با ساداتی که آمده بودند همراه ساخته به قلعه فرستادند، و پیغام دادند که مارا قصد خون شما نیست و کروفری که توانستید کردید، و خون چندین مسلمان ریخته شد، و اگر بیرون نیاید، بعد از این هر خونی که واقع شود به گردن شما خواهد بود!

چون سید کمال الدین این سخنان استماع نمود، با اخوان و فرزندان گفت:

فایده نمی کند بیاید تا بیرون رویم، و هر چه تقدیر رفته است ببینیم! مجموع گفتند که: فرمان از آن شماست، به هر چه صلاح باشد و اشارت رود فرمان برداریم. سادات و رشاقه - که در قلعه بودند - در عقب سید کمال الدین استاده در بگشودند و بیرون رفتند.

گفتار در حاضر نمودن سادات را در مجلس همایون امیر تیمور و سخنان که واقع شد

روز پنجشنبه دوم شوال سنه هفتصد و نود و پنج، چون سادات از قلعه ماهانه سر بیرون آمدند، امرآ و چاوشان در پیش و پس استاده بدرگاه اعلی بردند و به بارگاه گردون اقتدار در آوردند. حضرت صاحبقران پیاستاده ایشان را تعظیم نمود. و برابر خود سید کمال الدین را بفرمود تا بنشانند. و برادران و فرزندان راهم جای دادند. و سید را مخاطب کرده و گفت که: من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده ام. به سبب آن آمده ام که مذهب شما بد است! حیف باشد که شما دم از سیادت زنید، و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد!

سید فرمود: ای امیر، ما را چه مذهب است که بد است؟!

فرمود که: شما سب صحابه می کنید، و رافضی مذهبید!

سید فرمود که: ما خود متابعت جدو آباء خود کرده ایم، اگر مخالفان جد خود

را بد گفته باشیم، غالباً عجب نباشد!

اما عجب از آن که شما می خواهید که با وجود این فسق و فجور، و سفک دماء و

هتک استار مسلمانان، و اخذ اموال اهل اسلام، که در مجلس شما و نوکران شما هر لحظه

واقع است، مرتکب امر بمعروف و نهی از منکر برخود و اتباع خود واجب است، و

بعد از آن بر سایر مردم، چندان که قدرت باشد. چون این معنی از خدام شما به هیچ وجه

واقع نمی شود، کی شما را رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب سازید؟! قصه دراز

کردن چه احتیاج؟! هر چه خاطر شماست، بفرمایید تا همچنان کنند!

حضرت امیر تیمور فرمود که من چه کنم؟ اینها می گویند که آنچه شما می کنید، و اعتقادی که بدان را سخاوت بد است! علماء و دانشمندان را که حضار مجلس بودند مخاطب ساخت.

سید فرمود که: هر که نامشروع گوید و کند و فرماید، بی قاعده گوید. علماء چرا به حضرت شما نمی رسانند، هر لحظه خون چندین گویند **لا اله الا الله محمداً رسول الله** را به امر شما ریخته می گردانند، و اموال را به تاراج می برند. این چنین نیک نیست؛ و اگر گفته اند، چرا شما قبول نکرده اید. و آنچه در حق ما گفته اند، در محل قبول افتاد.

چون حضرت امیر تیمور استماع سخنان سید نمود، انگشت تعجب به دندان گرفت و اشارت کرد که ایشان را از مجلس به در برند و مقابل بارگاه بنشانند. چون آن جماعت از سید و رشنیق را از مجلس بیرون بردند و به صفها بنشانند، اسکندر شیخی زانو زد که: اینها خونی من اند، پادشاه بمن سپارند، تا قصاص بکنم!

حضرت اعلی فرمودند که: اینها تنها خونی تو نیستند، ملک رویان را نیز اینها کشته اند. ملک طوس را نیز حاضر گردانید تا خونی او با او سپرده شود، تا قصاص بکند! ملک حاضر شده امیر فرمود که خونی تو کدام سید است تا بتو سپرده شود تا قصاص بکنی!؟

ملک را از آنجا که کمال اصالت بود، گفت: ایشان هیچ کدامین مردم ما را قتل نکرده اند که بر ما قصاص لازم آید شرعاً، زیرا که در صف هیچجا تیری از نوکران ایشان بر کسان ما آمده مرده اند. و یا به شمشیری مجهول به شرف هلاک پیوسته باشند. عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد. و دیگر آن که ایشان سید اند، هر که ایشان را بکشد فردا روز قیامت یقین در پهلوی یزید لعین باید استادان و سؤال ایزدی را جواب دادن! و مرا طاقت شرکت یزید نیست! باقی شما حاکمید!

حضرت اعلی چون استماع سخن ملک نمود، اشارت کرد که: رحمت تورا، ای

ملک، که مرا و خود را از آتش دوزخ خلاص دادی، و لعنت بر اسکندر شیخی باد که خود را و مرا می خواست با ساکمان دوزخ همعنان سازد. اکنون سادات را باید از رشانقه جدا کرد. برو و ایشان را جدا ساز. ملک فرمود که: اینها را اسکندر نیک می داند، که هم ولایتی یکدیگر ندارند. من ایشان را نمی شناسم که سید کدام و رشنیق کدام اند. امر کردند که اسکندر شیخی برود و ایشان را جدا گرداند.

چون اسکندر برفت، و چاوشان حضرت اعلی رامی نمود که: سید کدام، و رشنیق کدام. رشانقه را از میان سادات بیرون برده به پای داشتند. و چند نفری را اسکندر می گفت که رشنیق است. و آنها می گفتند که: او خلاف واقع می گوید. ما سیدیم! چون سخن هر دو به سمع حضرت اعلی می رسانیدند می فرمود تا چند نفر مازند رانی - که وهله اول از سادات فرار جسته به اردوی اعلی رفته بودند - حاضر کنند و استفسار نمایند، و تحقیق مسأله کنند. اگر رشنیق باشند و یقین گردد بیرون برند، و بر قول اسکندر شیخی اعتماد نمی فرمودند. و چون معلوم می کردند که آنچه اسکندر گفت خلاف واقع بود و می خواست که سید را بر رشنیق ثابت کند لعنت بر او می کرد و بلفظ مبارک دشنام می کرد. چون سادات را از رشانقه جدا کردند، امر شد که هر چه رشنیقند، به یاساقیان رسانند. قریب به یک لحظه هزار آدمی را به قتل در آوردند! و اشارت کردند که قتل عام بکنند، مگر سادات را که نکشند؛ دیگر هر کرا یا بند محابا نباشد، و تالان و تاراج را دست باز ندارند! و موکلان را به در قلعه فرستادند تا اموال و خزاین که باشد بیرون آرند.

چون در قلعه مال بسیار بود، از نقد و جنس که خزاین آل باوند که به تصرف چالویان در آمده بود، و آنچه چالویان خود جمع کرده بودند با اموال جلالی و متمریر و ذخایر مدت حکومت سادات مجموع در آن قلعه بود. مگر آنکه کسی که مدفون ساخته بودند، و مال خواجه های ساری و خواجه های آمل و اموال تجار غریب که در آن زمان در آمل بودند، و نتوانستند بیرون رفتند، مجموع هم در قلعه بود. و از باب و اهالی ملک را اغلب و اکثر چیزها در قلعه بود. مجموع را بار کرده بیرون آوردند.

و از رشنیق
و از سادات
را کشتند
و از رشنیق
را کشتند
و از سادات
را کشتند

خواججهای غریب زانوزده التماس مال خود می نمودند . فرمود که : آنچه از آن ایشان است متعرض نشوند . اما فایده نکرد ، و آتش بود که در آن مقام افتاده ، تروخشک را می سوخت و محوگردانید .

پدر حقیر سید نصیر الدین در آن زمان دوازده ساله بود . اوجبت مؤلف حقیر تقریری می کرد که خاصه سید کمال الدین - که در قلم آمد ، که به خزینه خاصه صاحبقرانی واصل شد - بدین موجب بود : تنگه سفید ششصد هزار عدد . تنگه سرخ دویست هزار عدد . طلا از کارهای ساخته و از سبیکه صد و بیست هزار مثقال . نقره سیصد خروار شتری ، اقمشه و امتعه و کاسه های چینی و حلبی و لاجوردی و سایر رخوت و اجناس را عدد معلوم نشد . و هم چنین فراخور از آن سید رضی الدین و سید فخر الدین و سایر برادران و فرزندان حلی و زیور عورات و مثل هذا که بود ، تعداد آن کما ینبغی معلوم نیست ، و مالهای خواججهای آمل را نیز - که بردند - بی حد و قیاس بود .

غرض که حضرت صاحبقران تا در آخر عمر خود همیشه اعتراف می نمود که : خزاین چندین پادشاهان که به تحت تصرف اصحاب خزاین ما درآمد - هیچ کدامین این مقدار نبود که خزینه حکام مازندران ! چون آنچه در قلعه بود بیرون آوردند ، فرمود تا قلعه را آتش زدند و سوختند و با زمین هموار کردند ! !

گفتار در نقل نمودن حضرت صاحبقران به قلعه ساری

و سادات را همراه آوردن و آنجا بگشتی نشاندن

و به ماوراءالنهر فرستادن

چون خاطر از تسخیر قلعه ماها ندرس برداخت ، سادات را سوار کرده به قلعه ساری فرستاد . و خود متوجه ساری گشت . و درون قلعه نزول اجلال فرمود . و تمامی قلعه را ، چون احتیاط کرد ، فرمود که حیف باشد که این چنین عمارت را خراب سازند . بگذارید تا این قلعه به حال خود باشد .

اما فرمود تا گنجینه ها و برجها را بکاوند تا اگر چیزی مدفون است بردارند . آنچه ممکن بود سعی کردند ، و هر چه بود برداشتند . مگر چند من نقره که در چاه آبی ریخته بودند ، و گل برسر انداخته ! و بعد از آن طاس و طشت و دیگ مسین بر بالای آن نهاده باز گل ریخته بودند ، چون بکاویدند و دیگ مسین برداشته تصور کردند که همین بود آنرا دیگر مزاحم نگشتند و آن نقره ماند .